

« محتوای مرحله سوم در پرتو عبادت »

صفحات ۱۶۳ الی ۲۴۵

ltms.Medu.ir

طهارت روح (عبادت و نماز در آثار شهید مطهری)

مؤلف: حسین واعظی نژاد

ناشر: ستاد اقامه نماز

نوبت چاپ: هفدهم

تاریخ چاپ: بهار ۱۳۹۰ ش

چاپ: سازمان چاپ و انتشارات

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

www.SabzPendar.com

درمان اخلاقی

علی علیه السلام در خطبه ی ۱۹۲ نهج البلاغه پس از اشاره به پاره ای از اخلاق رذیله از قبیل سرکشی، ظلم، کبر، می فرماید:

«وَعَنْ ذَلِكَ مَا حَرَسَ اللَّهُ عِبَادَهُ الْمُؤْمِنِينَ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَ مُجَاهَدَةِ الصَّيَامِ فِي الْإَيَّامِ الْمَفْرُوضَاتِ تَسْكِينًا لِأَطْرَافِهِمْ وَ تَخْشِيعًا لِأَبْصَارِهِمْ وَ تَذَلِيلًا لِنُفُوسِهِمْ، وَ تَخْفِيزًا لِقُلُوبِهِمْ وَ إِزَالَةً لِلْخِيَلَاءِ عَنْهُمْ».

[صفحه ۱۶۴]

چون بشر در معرض این آفات اخلاقی و بیماریهای روانی است خداوند بوسیله ی نمازها و زکاتها و روزه ها بندگان مؤمن خود را از این آفات حراست و نگهداری کرد، این عبادت دستها و پاها را از گناه بازمی دارند، چشمها را از خیرگی بازداشته به آنها خشوع می بخشند، نفوس را رام می گردانند، دلها را متواضع می نمایند، و باد دماغ را زایل می سازند.[۱].

[۱] سیری در نهج البلاغه، ص ۹۷.

انقلاب درونی

در مدتی که حضرت امام کاظم علیه السلام در زندان بودند دستگاه هارون نقشه ای کشید برای اینکه از حیثیت امام بکاهد. یک کنیز جوان بسیار زیبایی مأمور شد که به اصطلاح خدمتکار امام در زندان باشد. بدیهی است که در زندان، کسی باید غذا ببرد، غذا بیاورد، اگر زندانی حاجتی داشته باشد از او بخواهد. یک کنیز جوان بسیار زیبا را مأمور این کار کردند، گفتند: بالاخره هر چه باشد یک مرد است، مدتها هم در زندان بوده، ممکن است نگاهی به او بکند، یا لااقل بشود متهمش کرد، یک افراد ولگویی بگویند: «مگر می شود؟! اتاق خلوت، یک مرد با یک زن جوان!» یکوقت خبردار شدند که اصلا در این کنیز انقلابی پیدا شده، یعنی او هم آمده سجاده ای [انداخته و مشغول عبادت شده است]. دیدند این کنیز هم شده نفر دوم امام. خیر دادند به هارون که اوضاع جور دیگری است. کنیز را

آوردند، دیدند اصلاً منقلب است، حالش حال دیگری است، به آسمان نگاه می‌کند، به زمین نگاه می‌کند. گفتند قضیه چیست؟ گفت: این مرد را که من دیدم، دیگر نفهمیدم که من چی هستم، و فهمیدم که در عمرم خیلی گناه کرده‌ام، خیلی تقصیر کرده‌ام، حالا فکر می‌کنم که فقط باید در حال توبه بسر ببرم؛ و از این حالش منصرف نشد تا مرد. [۱].

[صفحه ۱۶۵]

[۱] سیری در سیره ی ائمه ی اطهار علیهم السلام، ص ۱۸۴.

بازگشت گناهکار

«فضیل بن عیاض» مردی است که در ابتدا دزد بود بعد تحولی در او پیدا شد، تمام گناهان را کنار گذاشت، توبه واقعی کرد، و بعدها یکی از بزرگان شد. نه فقط مرد باتقوایی شد، بلکه معلم و مربی عده ی دیگری شد، در حالیکه قبلاً یک دزد سرگردنه گیری بود که مردم از بیم او راحت نداشتند. یک شب از دیواری بالا می‌رود، روی دیوار که می‌نشیند و می‌خواهد از دیوار پائین بیاید، اتفاقاً یک مرد عابد و زاهدی شب زنده داری می‌کرد، نماز شب می‌خواند، دعا می‌خواند، قرآن می‌خواند و صدای حزین قرآن خواندنش بگوش می‌رسید. ناگهان صدای قرآن خوان را شنید که اتفاقاً به این آیه رسیده بود: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ» «آیا وقت آن نرسیده که مدعیان ایمان، قلبشان برای یاد خدا نرم و آرام شود؟ یعنی تا کی قساوت قلب، تا کی تجری و عصیان، تا کی پشت بخدا کردن؟ آیا وقت رو برگرداندن، رو کردن به سوی خدا نیست؟ آیا وقت جدا شدن از گناهان نیست؟ این مرد که این جمله را روی دیوار شنید، گوئی به خود او وحی شد، گوئی مخاطب شخص اوست، همانجا گفت: خدایا چرا، چرا، وقتش رسیده است، الان هم، وقت آن است. از دیوار پائین آمد و بعد از آن، دزدی، شراب، قمار، و هر چه را که احیاناً مبتلا به آن بود، کنار گذاشت. از همه هجرت کرد، از همه دوری گزید تا حدی که برای او مقدور بود. اموال مردم را به صاحبانشان پس داد، حقوق الهی را ادا کرد. [۱].

[صفحه ۱۶۹]

[۱] گفتارهای معنوی، ص ۲۲۷.

نماز در رأس عبادت

نماز

اصل دومی که قرآن بعد از ایمان به غیب شمرده است بیا داشتن نماز «و یقیمون الصلوة» است و می توان گفت اصل اول یعنی ایمان به غیب به نظام فکری و اعتقادی یک فرد مسلمان مربوط است و اصل دوم با خودسازی و اصل سوم یعنی اصل انفاق که بعدا بررسی خواهیم کرد، با جامعه سازی ارتباط دارد. از اینجا به اهمیت نماز پی می بریم زیرا چنانکه ملاحظه می کنید یکی از پایه های دین شمرده شده است، و اگر هر مکتبی یک نوع طرح برای ساختن افراد خودش دارد؛ عبادت در سرلوحه برنامه پرورشی و تربیتی اسلامی قرار گرفته است و در رأس همه عبادت ها نماز است. البته باید توجه داشت که قرآن مجید نمی گوید نماز می خوانند؛ بلکه می فرماید نماز را بیا می دارند و فرق است میان نماز خواندن و نماز را بیا داشتن. و اصولا مواردی که در قرآن نماز خواندن تعبیر شده است، در مقام مذمت است؛ یعنی سخن از کسانی بوده که نمازهایشان ایراد داشته است. [۱].

[صفحه ۱۷۰]

[۱] آشنایی با قرآن، ص ۶۷.

نماز امداد الهی

«وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَأِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ». قرآن عجیب سخن می گوید:

ای اهل ایمان! از نماز استمداد کنید و از صبر - که مفسرین گفته اند مقصود، روزه است یا لااقل روزه یکی از اقسام صبر است - از این ها استمداد کنید! مدد بگیرید! چه مددی است که می توانیم از نماز بگیریم؟ چه مددی است که از عبادت خدا و خداپرستی می توانیم بگیریم؟ همین [عبادت خدا] مدد است؛ اصلا هر مددی را از اینجا می شود گرفت. اگر شما می خواهید در اجتماع، یک مسلمان واقعی باشید و می خواهید یک مجاهد نیرومند باشید، باید نماز خوان خالص و مخلصی باشید... [۱].

[۱] انسان کامل، ص ۱۰۳.

اسلام بدون نماز هرگز

گروهی از یکی از قبائل عرب خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و عرض کردند: یا رسول الله! اگر می خواهید ما مسلمان بشویم سه شرط داریم که باید آنها را بپذیرید.

۱- اجازه بدهید تا یکسال دیگر هم، این بت ها را پرستش کنیم.

۲- نماز خیلی بر ما ناگوار است، اجازه بدهید ما نخوانیم.

۳- از ما نخواهید که آن بت بزرگمان را، خودمان بشکنیم.

حضرت در جواب فرمودند:

«از این سه پیشنهاد شما فقط سومی پذیرفته می شود (یعنی فقط شکستن بت بزرگ که در صورت اکراه شما، دیگران آن را خواهند شکست) و اما بقیه محال است [۱].»

[۱] حکایت و هدایتها، ص ۲۳.

آخرین کلام علی

علی علیه السلام در آخرین وصایایش که مکرر شنیده اید که با جمله الله الله شروع می شود همان وصایائی که وقتی تمام شد، چند لحظه بیشتر طول نکشید که علی جان به جان آفرین تسلیم کرد، راجع به نماز گفت: «الله الله فى الصلوة فانها عمود دینکم» [۱] «خدا را، خدا را، دربارہ ی نماز که نماز استوانه ی خیمه ی دین شماست». [۲].

[۱] نهج البلاغه، نامه ۴۷.

[۲] گفتارهای معنوی، ص ۹۵.

آخرین سفارش امام صادق

در وقت وفات امام صادق علیه السلام جریانى رخ داد که وقتی ابوبصیر آمد به «ام حمیده» تسلیتی عرض کند، ام حمیده گریست، ابوبصیر هم که نابینا بود گریست بعد «ام حمیده» به ابوبصیر گفت:

ابوبصیر نبودی و لحظه ی آخر امام را ندیدی، جریان عجیبی رخ داد عرض کرد چی؟ فرمود امام در یک حالی فرورفت که تقریباً حال غشوه ای بود. بعد چشمهایش را باز کرد و فرمود:

تمام خویشان نزدیک مرا بگویید، بیایند بالای سر من حاضر شوند. ما امر امام را اطاعت و همه را دعوت کردیم، وقتی همه جمع شدند، امام در همان حالات که لحظات آخر عمرش را طی می کرد یک مرتبه چشمش را باز کرد، رو کرد به جمعیت و همین یک جمله را گفت:

«لَنْ تَنَالَ شِفَاعَتَنَا مُسْتَحْفًا بِالصَّلَاةِ» هرگز شفاعت ما به مردمی که نماز را سبک بشمارند، نخواهد رسید، این را گفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد. [۱].

[۸] گفتارهای معنوی، ص ۶۵-۶۴.

اقامه ی نماز چیست؟

بیادداشتن نماز آنست که حق نماز ادا شود، یعنی نماز به صورت یک پیکر بی روح انجام نگردهد؛ بلکه نمازی باشد که واقعا بنده را متوجه خالق و آفریننده خویش

[صفحه ۱۷۲]

سازد. و این است معنی ذکرالله که در آیه شریفه ۱۴ سوره «طه» بدان اشاره شده: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي».

یاد خدا بودن مساوی است با فراموش کردن غیرخدا، اگر انسان ولو مدت کوتاهی با خدا در راز و نیاز باشد و از او استمداد جوید؛ و او را ثنا گوید؛ او را به الله بودن، رب بودن، رحمان بودن، رحیم بودن، احد بودن، صمد بودن، «لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد» بودن، توصیف کند، عالیتترین تأثیرها در نفس او گذاشته می شود، و روح انسان آنچنان ساخته می شود که مذهب اسلام می خواهد. [۸].

[۸] آشنایی با قرآن، ص ۶۸.

استقامت در نماز

«أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى، عَبْدًا إِذَا صَلَّى، أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَى الْهُدَى، أَوْ أَمَرَ بِالْتَّقْوَى، أَرَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى، أَلَمْ يَعْلَمِ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى» [۸].

مفسرین گفته اند این قسمتها مصداقی است از طغیانهای انسان مستغنی، که البته شأن نزول دارد. که ببین این یک سنار داشتن و پولدار شدن، انسان را طاغی می کند و در چه حد طاغی می کند؟ حالا یک وقت هست که انسان خودش از طریق عبودیت حق سرپیچی می کند. بالاتر، او مخالف است با عبودیت دیگران، می خواهد نگذارد، که دیگران هم خداپرست باشند. حالا خودش که خداپرست نیست، مانع خداپرستی دیگران هم می شود، آیت الذی ینهی. یعنی به من بگو درباره ی این آدمی که نهی می کند بنده ای را که خدای خودش را می پرستد، حالا خودش که خداپرست نیست، با خداپرستی هم مبارزه می کند.

ارأیت ان کان علی الهدی او امر بالتقوی. یعنی به من بگو درباره ی این کسی که جلو عبادت یک بنده ی دیگر را می گیرد، که آن بنده هم بنده ی عادی نباشد. یک بنده ای باشد که بر هدایت پروردگار است و امر کننده به تقوی است. خودش برعکس آن بنده است. این نهی می کند از راه خداپرستی، در حالیکه آن بنده امر می کند به خداپرستی.

شان نزول این آیه این است که: پیغمبر اکرم (ص) می آمدند در مسجدالحرام نماز

[صفحه ۱۷۳]

می خواندند. امثال ابوجهل که خودشان سرپیچی می کردند و طغیان می کردند و حق پرستی نمی خواستند بکنند. می گفتند ما نباید بگذاریم پیغمبر این کارها را در مسجدالحرام بکند، می آمدند مانع بشوند از نماز خواندن پیغمبر، حتی یک بار به ایشان حمله کردند. ابوجهل گفت: به من خبر بدهید، می گویند این شخص یعنی پیغمبر می آید در مسجدالحرام، این کارهای خودش را انجام می دهد، یعنی نماز می خواند. (البته این جهت را توجه داشته باشید که رسول اکرم از همان اول بعثت، بلکه قبل از بعثت هم نماز می خواندند، چون نماز به معنای عام و کلی از دستورهایی است که در همه ی شرایع حقه بوده است. در قرآن هم نقل می کند از زبان حضرت مسیح: که خدا مرا امر کرده به نماز و امر کرده به زکات منتهی شکل نمازها در شرایع یکسان و یک شکل نبوده است، ما می بینیم حتی پیغمبر اکرم (ص) قبل از بعثت هم نماز می خوانده اند. حالا آن نماز ایشان به چه شکل و به چه صورت بوده؟ قدر مسلم ذکر خدا در آن بوده، سجود هم به طور مسلم بوده است، نماز در اول بعثت هم بوده ولی نماز به ترتیب این هفده رکعت در شبانه روز، برای نماز صبح دو رکعت، برای ظهر چهار رکعت، برای عصر چهار رکعت، برای مغرب سه رکعت، عشاء چهار رکعت، بعد نوافل به این ترتیب، بعدا شرعی شده است. یعنی بعد از این که پیغمبر اکرم (ص) مبعوث به رسالت شده و دستورهای خاصی برای ایشان می آمد به این ترتیب شد. بنابراین ایشان در همان وقت هم با استناد به سوره ی «اقرأ» - که قسمتهای اول آن مسلما آیات اولی است که نازل شده. و در قسمتهای آخری آن اختلاف است که آیا همراه اینها نازل شده یا با فاصله نازل شده - نماز می خواندند. یعنی یک نوع نمازی از قبل از

بعثت می خواندند و در اول بعثت هم بوده است، لهذا نوشته‌اند در اوایل بعثت که جماعت می خواندند همین نماز را به جای می آوردند. البته شکل و ترتیب آن را نمی دانیم و در جایی نخوانده ایم که ترتیب شکل قضیه را ذکر کرده باشند). این ها می خواستند مانع همان عبادت پیغمبر بشوند. [۲].

[صفحه ۱۷۴]

[۱] سوره علق، آیه ی ۱۰ - ۱۵.

[۲] تفسیر هفت سوره، ص ۶۱.

تظاهر به نماز

«كَلَّا لَا تَطِعُهُ وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ» [۱] مضمون آیه خطاب به پیغمبر اکرم می فرماید: این ها می خواهند جلو تظاهر تو را به عبادت بگیرند؟ اکنون برای پیغمبر این مسأله مطرح است که آیا «تقیه» بکند. دیگر عبادتش را در مسجدالحرام انجام ندهد؟ و برود خانه و مخفی بشود؟ چون این ها می آیند مزاحم می شوند. یعنی آیا این تهدیدها را ترتیب اثر بدهد؟ یا ترتیب اثر ندهد؟ در مسجد برود باز عبادت بکند و نترسد از این تهدیدها؛ خداوند می فرماید: باز خدای خودت را سجود کن و بوسیله ی این سجودها تقرب به ذات مقدس پروردگارت پیدا نما. علی الظاهر پیامبر به خاطر دستوری که در اینجا داشت، به مسجدالحرام می رفت و عبادت می کرد. خیلی هم برای ایشان مزاحمت ایجاد می کردند. یکی از مزاحمتهایی که شنیده اید همین است که یک روز ایشان در مسجدالحرام در حال سجود بودند که مشرکان به بیرون مسجدالحرام رفتند و از احشاء و امعاء شتری که کشته بودند، آوردند و برای اهانت به حضرت، روی ایشان ریختند. یا وقتی که برای عبادت بیرون می آمد، خیلی ها، از این جهت که پیغمبر تظاهر به عبادت خدا می کند و به آن ایمان دارد و اعتقاد دارد و عبادت بتها را نفی می کند، انواع مزاحمتها را ایجاد می کردند. توی کوچه که می رفت، خاکستر روی سرش می ریختند. یا سحرها که ایشان می آمدند مسجدالحرام برای عبادت، بعضی وقتها در جلو پای ایشان از آن خارهایی که در صحرای عربستان پیدا می شود - که از کارد تیزتر است - می ریختند که

توانند از منزل بیایند بیرون. و اگر ایشان بیرون بیایند، بدنشان مجروح شود. قرآن می فرماید که اعتنا نکن. تو باز هم برو، پروردگارت را سجود کن. و به این وسیله به پروردگار خودت تقرب بجوی ما هم به موقع خودش کار خودمان را انجام خواهیم داد. [۲].

[صفحه ۱۷۵]

[۱] سوره علق، آیه ی ۱۹.

[۲] تفسیر هفت سوره، ص ۶۱.

تحمل شدائد

«فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ» [۱].

اکنون که فارغ شدی و بار از دوشت برداشته شد حالا چکار کن؟ حالا برو راحت بخواب؟ اگر راحت بخوابی که باز اول بدبختی است، چون همه ی بدبختیها از عادت کردن به استراحت و راحتی و رفاه سرچشمه می گیرد. هیچ چیز برای انسان دشمن تر از رفاه نیست.

فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ. از این ها که فارغ شدی باز هم خودت را به تعب و نصب بینداز. برای خودت شداید بیافرین. یعنی خودت را به راحتی عادت نده. مرد خدا، فرضا در مسائل اجتماعی شداید نداشته باشد، شداید عبادت را که از او نگرفته اند، آیا پیغمبر وقتی شداید اجتماعی نداشت می رفت تا صبح تخت می خوابید؟ خیر، آرام نداشت، فاذا فرغت، از این ها هم که فارغ شدی فانصب، فانصب از نصب است که معنی تعب میدهد. باز هم خودت را در تعب بینداز منتهی نه تعب الکی، بلکه به عبادت پرداز. لا اقل راحت طلبی پیشه نکن که دشمن انسان راحت طلبی است. فاذا فرغت فانصب و الی ربک فارغب. [۲].

[۱] سوره انشراح، آیه ی ۸.

[۲] تفسیر سه سوره، ۶۳.

نماز و معاد

کسی از حضرت علی علیه السلام سؤال کرد:

چرا ما دو بار سجده می کنیم؟ خوب، همینطور که یک بار رکوع می کنیم یکبار هم سجده بکنیم.

البته می دانید که سجده یک خضوع بالاتر و خشوع بیشتری از رکوع است.

چون سجده این است که انسان آن عزیزترین عضو را (عزیزترین عضو انسان سر است، آنجا که مغز انسان قرار گرفته است و در سر هم عزیزترین نقطه پیشانی است) به علامت عبودیت روی پست ترین چیز یعنی خاک می گذارد، جبین بر

[صفحه ۱۷۶]

خاک می ساید، این طور در مقابل پروردگار اظهار کوچکی می کند. گفت چرا ما در هر رکعت دو بار سجده می کنیم، چه خصوصیتی در خاک است؟

امیرالمؤمنین این آیه را خواند:

«مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى» [۱].

اول که سر بر سجده میگذاری و بر میداری یعنی منها خلقناکم همه ی ما از خاک آفریده شده ایم، تمام این پیکر ما ریشه اش خاک است، هر چه هستیم از خاک بوجود آمده ایم، دو مرتبه سرت را بخاک بگذار، یادت بیاید که میمیری و باز به خاک برمیگردی، دوباره سرت را از خاک بردار و یادت بیفتد که یکبار دیگر از

همین خاک محشور و مبعوث خواهی شد. [۲].

[۱] سوره طه، آیه ۵۷.

[۲] گفتارهای معنوی، ص ۹۳ - ۹۲.

نماز و زکات

آیه ی کریمه ی: «أَمَّا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» [۱].

ولی تان خداست و فرستاده اش و آنان که ایمان آورده اند که نماز را به پا می دارند و زکات را در حال رکوع ادا می کنند».

به اتفاق فریقین در مورد علی علیه السلام نازل گشته. طبری روایات متعددی را در این باره نقل می کند [۲] و زمخشری که از اکابر علمای اهل تسنن است به طور

جزم می گوید:

«این یک آیه در شأن علی نازل شده و سر این که لفظ جمع آمده با این که مورد نزول آن یک مرد بیش نبوده این است که مردم را به اینچنین فعلی ترغیب کند و بیان دارد که مؤمنان باید اینچنین سیرت و سجیه ای را کسب کنند و اینچنین بر خیر و احسان و دستگیری از فقیران ساعی و حریص باشند و حتی با نمازی نیز تأخیر نیندازند (یعنی با این که در نمازند و موضوع زکات پیدا می شود تأخیر

[صفحه ۱۷۷]

نکرده و در حال نماز انجام وظیفه می کنند» [۳].

فخر رازی نیز که همچون زمخشری از اکابر اهل سنت و جماعت است می گوید:

«این آیه در شأن علی نازل گشته علما نیز اتفاق کرده اند که ادای زکات در حال رکوع واقع نشده جز از علی [۴]. [۵].

و اما مسأله ی این که چرا در حال رکوع اینچنین شد؟ این ایراد را افرادی از قدما مثل فخر رازی گرفته اند که علی علیه السلام همیشه در حال نماز آن چنان از خود بیخود بود که توجه به اطراف پیدا نمی کرد. چگونه شما می گوئید که در حال نماز این طور شد؟ جواب این است که اولاً این که علی علیه السلام در نماز

از خود بیخود می شد، یک حقیقتی است اما اینجور نیست که همه ی حالات اولیای الهی، همیشه مثل همدیگر بوده است. خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هر دو حال برایش نقل شده؛ گاهی در حال نماز یک حالت جذبہ ای پیدا می کرد که اصلا طاقت نمی آورد که اذان تمام شود، می گفت: «ارحنا یا بلال!» زود [باش] که شروع کنیم به نماز. گاهی هم در حال نماز بود، سر به سجده می گذاشت، امام حسن یا امام حسین یا نوه ی دیگرش می آمد روی شانه اش سوار می شد و حضرت با آرامش صبر می کرد که این بچه نیفتد، سجده اش را طول می داد تا این که او بلند شود. [۶].

مطلب دیگری که عرفانی است این است که آنها که روی مذاقهای عرفانی سخن می گویند معتقدند که اگر انجذاب خیلی کامل شد، در آن، حالت برگشت است یعنی شخص در عین اینکه مشغول به خدا هست، مشغول به ماوراء هم هست. آنها این طور می گویند و من هم این حرف را قبول دارم ولی در این جلسه شاید خیلی قابل قبول نیست که ما بخواهیم عرض بکنیم. مثل مسأله ی خلع بدن است. افرادی که

[صفحه ۱۷۸]

تازه به این مرحله می رسند، یک لحظه ای، دو لحظه ای، یک ساعتی خلع بدن می کنند. بعضی افراد در همه ی احوال در حال خلع بدنند. (البته من معتقد هستم و دیده ام) مثلاً الان با ما و شما نشستند و در حال خلع بدن هستند. به نظر آنها آن حالتی که در وقت نماز تیر را از بدنش بیرون بکشند و متوجه نشود، ناقص تر از آن حالتی است که در حال نماز توجه به حال فقیر دارد، نه این که در اینجا از خدا غافل است و به فقیر توجه کرده، بلکه آن چنان توجه به خدایش کامل است که در آن حال تمام عالم را می بیند. پس بنابراین با این قرائن نمی شود این ها را رد کرد. [۷].

[۱] سوره مائده، آیه ی ۵۵.

[۲] تفسیر طبری، ج ۶، ص ۲۸۸، ۲۸۹.

[۳] الکشاف (چاپ مصر، سال ۱۳۷۳)، ج ۱، ص ۵۰۵.

[۴] التفسیر الکبیر (طبع مصر، سال ۱۳۵۷)، ج ۱۲، ص ۳۰.

[۵] مجموعه آثار، ج ۳، (ولاءها و ولایتها)، ص ۲۶۸.

[۶] امامت و رهبری، ص ۱۸۰.

[۷] امامت و رهبری، ص ۱۸۱.

نماز و امر به معروف

«وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ [۸].»

«مردان مؤمن و زنان مؤمنه بعضی ولی بعضی دیگرند، به معروف امر می کنند و از منکر بازمی دارند.»

مؤمنان نزدیک به یکدیگرند و به موجب این که با یکدیگر نزدیک اند، حامی و دوست و ناصر یکدیگرند و به سرنوشت هم علاقمندند و در حقیقت به سرنوشت خود که یک واحد را تشکیل می دهند علاقه می ورزند و لذا امر به معروف می کنند و یکدیگر را از منکر و زشتیها بازمی دارند. این دو عمل (امر به معروف و نهی از منکر) ناشی از و داد ایمانی است و لذا این دو جمله - «یأمرون بالمعروف و ينهون عن المنکر» - بلافاصله به دنبال بیان ولاء ایمانی مسلمانان واقع شده است.

علاقه به سرنوشت اشخاص از علاقه به خود آنها سرچشمه می گیرد. پدری که به فرزندان خویش علاقه دارد قهرا نسبت به سرنوشت و رفتار آنان نیز احساس علاقه می کند؛ اما ممکن است نسبت به فرزندان دیگران در خود احساسی نکند، چون نسبت به خود آنها علاقه ای ندارد تا به سرنوشتشان نیز علاقه مند باشد و کار

[صفحه ۱۷۹]

نیکشان در او احساس اثباتی به وجود آورد و کار بدشان احساسی نفیی.

امر به معروف در اثر همان احساس اثباتی است و نهی از منکر در اثر احساس نفیی، و تا دوستی و محبت نباشد این احساسها در نهاد انسانی جوشش نمی کند.

اگر انسان نسبت به افرادی بی علاقه باشد، در مقابل اعمال و رفتار آنها بی تفاوت است، اما آنجا که علاقه مند است، محبتها و مودتها او را آرام نمی گذارند و لذا در آیه ی شریفه با کیفیت خاصی، امر به معروف و نهی از منکر را به مسأله ولاء ارتباط داده است و سپس به عنوان ثمرات امر به معروف و نهی از منکر، دو مطلب را ذکر کرده است:

«يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ».

«نماز را به پا می دارند و زکات را می دهند».

نماز نمونه ای است از رابطه ی خلق و خالق، زکات نمونه ای است از حسن روابط مسلمانان با یکدیگر که در اثر تعاطف و تراحم اسلامی از یکدیگر حمایت می کنند و به هم تعاون و کمک می کنند. و سپس بر آن متفرع کرده است:

«وَأُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ».[۲].

«آن وقت است که انواع رحمتهای الهی و سعادتها بر این جامعه فرود می آید. خداوند عزیز و حکیم است».[۳].

[۱] سوره توبه، آیه ی ۷۱.

[۲] سوره توبه، آیه ی ۷۱.

[۳] مجموعه آثار، ج ۳، (ولایها و ولایتها)، ص ۲۶۴.

نماز و شهادت

در روز عاشورا شنیده اید و می دانید که شهادتها اغلب بعد از ظهر صورت گرفت یعنی تا ظهر عاشورا غالب صحابه اباعبدالله و تمام بنی هاشم و خود اباعبدالله که بعد از همه شهید شدند، زنده بودند. فقط در حدود سی نفر از اصحاب اباعبدالله در یک جریان تیراندازی که به وسیله دشمن انجام شد، قبل از ظهر بخاک افتادند و شهید شدند و الا باقی دیگر تا ظهر عاشورا در قید حیات بودند.

مردی از اصحاب اباعبدالله یک وقت متوجه شد که الان اول ظهر است، آمد عرض کرد یا اباعبدالله! وقت نماز است، و ما دلمان می خواهد برای آخرین بار نماز جماعتی با شما بخوانیم. اباعبدالله نگاهی کرد، تصدیق کرد که وقت نماز است، می گویند این جمله را فرمود:

«ذکرت الصلوة یا ذکرت الصلوة» اگر (ذکرت الصلوة) باشد یعنی نماز را بیاد ما آوردی.

«ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین» نماز را یاد کردی، خدا تو را از نمازگزاران قرار بدهد. مردی که سر بر کف گذاشته است یک چنین مجاهدی را امام دعا می کند که خدا تو را از نمازگزاران قرار بدهد، ببینید نمازگزار واقعی چه مقامی دارد، فرمود: بله نماز می خوانیم، همانجا در میدان جنگ نماز خواندند، نمازی که در اصطلاح فقه اسلامی «نماز خوف» نامیده می شود. نماز خوف مثل نماز مسافر دو رکعت است، نه چهار رکعت، یعنی انسان اگر در وطن هم باشد باز باید دو رکعت بخواند، برای این که مجال نیست، در آنجا باید مخفف خواند، چون اگر همه به نماز بایستند وضع دفاعیشان بهم می خورد، موظف هستند در حال نماز، نیمی از سربازان در مقابل دشمن بایستند و نیمی به امام جماعت اقتدا بکنند، امام جماعت یک رکعت را که خواند صبر می کند تا آنها یک رکعت دیگر خودشان بخوانند، بعد آنها می روند، پست را از رفقای خودشان می گیرند در حالیکه امام همین طور منتظر نشسته یا ایستاده است، بعد سربازان دیگر می آیند و نماز خودشان را با رکعت دوم امام می خوانند.

اباعبدالله چنین نماز خوفی خواند ولی وضع اباعبدالله یک وضع خاصی بود بطوری که چندان از دشمن دور نبودند، لهذا آن عده ای که می خواستند دفاع کنند نزدیک اباعبدالله ایستاده بودند و دشمن بی حیای بی شرم حتی در این لحظه هم آنها را راحت نگذاشت، در حالیکه اباعبدالله مشغول نماز بود، دشمن شروع به تیراندازی کرد، دو نوع تیراندازی؛ هم تیر زبان! یکی فریاد کرد: حسین نماز بخوان، نماز تو فایده ای ندارد، تو بر پیشوای زمان خودت یزید، یاغی هستی، لذا نماز تو

قبول نیست! و هم تیرهایی که از کمانهای معمولی خودشان پرتاب می کردند. بطوریکه یکی دو نفر از صحابه ی حضرت اباعبدالله که خودشان را برای ایشان سپر قرار داده بودند، روی خاک افتادند، یکی از آنها «سعید بن عبدالله حنفی» به حالی افتاد که وقتی نماز اباعبدالله تمام شد، دیگر نزدیک جان دادنش بود، آقا خودشان را ببالین او رساندند وقتی به بالین او رسیدند، او جمله عجیبی گفت، عرض کرد: «یا اباعبدالله! اوفیت» آیا من حق وفا را بجا آوردم؟ مثل این که هنوز هم فکر می کند که حق حسین آن قدر بزرگ و بالاست که این مقدار فداکاری هم شاید کافی نباشد. این بود نماز اباعبدالله در صحرای کربلا. اباعبدالله در این نماز تکبیر گفت، ذکر گفت، «سبحان الله» گفت، «بحول الله و قوته اقوم و اقعد» گفت، رکوع و سجود کرد. دو سه ساعت بعد از این برای حسین علیه السلام نماز دیگری پیش آمد، رکوع دیگری پیش آمد، سجود دیگری پیش آمد، بشکل دیگری ذکر گفت. اما رکوع اباعبدالله آن وقتی بود که تیری به سینه مقدسش وارد شد و اباعبدالله مجبور شد تیر را از پشت سر بیرون بیاورد...

آیا می دانید سجود اباعبدالله به چه شکلی بود؟ سجود بر پیشانی نشد چون اباعبدالله قهرا از روی اسب به روی زمین افتاد، طرف راست صورتش را روی خاک های گرم کربلا گذاشت، ذکر اباعبدالله این بود:

«بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله».[۱]

[۱] گفتارهای معنوی، ص ۹۹، ۹۶.

نماز و یاد شهیدان

صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها وقتی که پدر بزرگوارشان دستور تسبیحات معروف را به ایشان دادند (سی و چهار بار الله اکبر، سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله که ما هم معمولاً بعد از نماز به عنوان تعقیب، یا در وقت خواب می خوانیم)، رفت سر قبر عمومی بزرگوارش جناب حمزه بن

عبدالمطلب، و از تربت شهید برای خود تسبیح درست کرد، این ها معنی دارد!، یعنی چه؟ خاک شهید محترم است، قبر شهید محترم است، من برای عبادت خدا که می خواهم اذکار خود را بشمارم نیازمند به سبحة ام (تسبیح) چه فرق می کند که دانه های تسبیح از سنگ باشد یا چوب یا خاک، و از هر خاکی آدم بردارد، برداشته است، ولی من این را از خاک تربت شهید برمی دارم. و این نوعی احترام به شهید و شهادت است، نوعی به رسمیت شناختن قداست شهادت است. تا آنکه بعد از شهادت وجود مقدس امام حسین علیه السلام خودبخود لقب سیدالشهدا از جناب حمزه گرفته شد و داده شد به نوه ی برادر بزرگوارش حسین بن علی علیه السلام و بعد از آن دیگر اگر کسی بخواهد از خاک شهید تبرک بجوید از خاک حسین بن علی علیه السلام تهیه می کند ما که می خواهیم نماز بخوانیم، و از طرفی سجده بر فرش و بر مطلق ماکول و ملبوس را جایز نمی دانیم با خود خاکی یا سنگی برمیداریم، ولی به ما پیشوایان ما گفته اند حالا که باید بر خاک سجده کرد بهتر که آن خاک از خاک تربت شهیدان باشد، اگر بتوانید از خاک کربلا برای خود تهیه کنید که بوی شهید میدهد. تو که خدا را عبادت میکنی سر بر روی هر خاکی بگذاری نمازت درست است ولی اگر سر بر روی آن خاکی بگذاری که تماس کوچکی، قرابت کوچکی، همسایگی کوچکی با شهید دارد و بوی شهید می دهد اجر و ثواب تو صد برابر می شود.

امام فرمود: سجده کنید بر تربت جدم حسین بن علی علیه السلام، که آنوقت نمازی که بر آن تربت مقدس سجده کرده اید حجابهای هفتگانه را پاره میکند یعنی ارزش شهید را درک بکن، خاک تربت او بنماز تو ارزش می دهد. [۱].

[۱] و لاها و ولایتها، ۱۲۸ - ۱۲۶.

نوافل، جلوه لطافت روح

منظور عباداتی است که واجب نیست ولی انجام داده می شود. فرائض از یک نظر از نوافل مهمتر است به این دلیل که فرائض واجبند و معلوم است که درجه ای

بوده اند که بشر باید انجام بدهد ملاکات آن آن قدر مهم بوده که به حد وجوب رسیده است. نوافل از نظر ملاکات در این حد نیست اما یک چیزی در نوافل است که در فرائض نیست و آن این است که فرائض به حکم این که واجبند و انسان اگر انجام ندهد معاقب می شود بنابراین انجام می دهد ولی نوافل را اگر هم انجام ندهد هیچ معاقب نیست ولی انجام می دهد به همین دلیل نوافل یک ارزش بالاتری دارند. مثلاً فرض کنید در عبادات بدنی (مثلاً نماز ظهر، عصر...) چون واجبند و تکلیفند انسان آنها را انجام می دهد ولی نوافل را با وجود این که واجب نیست انجام می دهد و این یک نوع لطافت روحی و علاقه خاص انسان را به عبادت نشان می دهد. در عبادات مالی (مثل زکات، خمس...) نیز از این نظر که واجبند انسان انجام می دهد البته خود این که واجب شده اند نشانگر اهمیت آنهاست ولی انسان وقتی انفاق می کند و انفاق کردن واجب نیست اینجاست که یک ارزش بیشتری پیدا می کند.

انسان که از خدای متعال انتظار تفضل دارد نباید به واجبات قناعت کند تو وقتی هیچ فضل نداری پس چگونه انتظار تفضل از خدای داری - من لایرحم لایرحم. [۱].

[۱] تفسیر سوره ی معارج، ۱۱.

نمازهای مستحبی

قرآن می فرماید: «الا المصلین - الذینهم علی صلواتهم دائمون» آنهایی که در نماز خود مداوم هستند. مقصود چیست؟ در اینجا روایات، خوب معنی می کنند. از حضرت امام صادق علیه السلام و حضرت امام باقر علیه السلام روایت کرده اند در اینجا منظور نوافل است. چون در مورد فرائض نمی گوید که این ها مثلاً، نماز صبحشان ترک نمی شود، وقتی که می گوید «الا المصلین»، یعنی کسی که لااقل فریضه اش را انجام می دهد، کافی نیست و باید نوافل را نیز انجام دهد. اثر نوافل در تربیت انسان بیش از فرائض است. چون فرائض، حالت وجوب و

اجباری دارد، ولی نافله که مستحب است و اجباری نیست و از روی میل و رغبت پذیرفته است، اثر بیشتری دارد. آنوقت در باب نوافل هم گفته اند، که نوافل را یکبار خواندن و یکبار نخواندن هم کار صحیحی نیست. مثلاً آدم یکدفعه نافله صبح را بخواند یکدفعه نخواند، یکدفعه نافله مغرب را بخواند یکدفعه نخواند، یکدفعه نافله عشاء و نافله شب را بخواند و یکبار نخواند، به این صورت اثر نمی بخشد بلکه مداومت در مستحبات اثر دارد. پس انسان هلوع آفریده شده است. همه انسانها، شامل مؤمنین و نمازگزاران نیز می شود. اما انسانهای دیگر، این حالت که برای ابتدائی کمال است، ولی بعد باید تبدیل به حالت کاملتر بشود، در آنها چنین نیست. تا آخر عمر به همین صورت می باشد. ولی این گروه بدلیل اینکه نمازگزاران هستند دیگر اینجور نیستند «الا المصلین - الذین هم علی صلواتهم دائمون»، این یک عامل تربیت است. [۱].

[۱] تفسیر سوره معارج، ص ۳۱، ۳۰.

سیمای عبادت پیشگان

در نهج البلاغه مطالب مربوط به اهل سلوک و عبادت فراوان آمده است، به عبارت دیگر: ترسیمهایی از چهره ی عبادت و عبادت پیشگان شده است، گاهی سیمای عباد و سلاک از نظر شب زنده داریها، خوف و خشیتها، شوق و لذتها، سوز و گدازها، آه و ناله ها، تلاوت قرآنها ترسیم و نقاشی شده است، گاهی واردات قلبی و عنایات غیبی که در پرتو عبادت و مراقبه و جهاد نفس نصیب شان می گردد بیان شده است، گاهی تأثیر عبادت از نظر «گناه زدائی» و محو آثار تیره ی گناهان مورد بحث قرار گرفته است، گاهی به اثر عبادت از نظر درمان پاره ای بیماریهای اخلاقی و عقده های روانی اشاره شده است و گاهی ذکری از لذتها و بهجت های خالص و بی شائبه و بی رقیب عباد و زهاد و سالکان راه به میان آمده است.

[صفحه ۱۸۵]

دنیای عبادت

از دیدگاه نهج البلاغه، دنیای عبادت دنیای دیگری است، دنیای عبادت آکنده از لذت است. لذتی که با لذت دنیای سه بعدی مادی قابل مقایسه نیست. دنیای عبادت پر از جوشش و جنبش و سیر و سفر است اما سیر و سفری که «به مصر و عراق و شام» و یا هر شهر دیگر زمینی منتهی نمی شود، به شهری منتهی می شود «که او را نام نیست» دنیای عبادت شب و روز ندارد، زیرا همه روشنائی است، تیرگی و اندوه و کدورت ندارد، یکسره صفا و خلوص است، از نظر نهج البلاغه چه خوشبخت و سعادت‌مند است کسی که به این دنیا پا گذارد و نسیم جانبخش این دنیا او را نوازش دهد، آن کس که به این دنیا گام نهد دیگر اهمیت نمی دهد که در دنیای ماده و جسم بر دیبا سرنهد یا بر خشت:

«طُوبَى لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلَى رَبِّهَا فَرْضَهَا وَ عَرَّكَتْ بِجَنَبِهَا بُؤْسَهَا وَ هَجَرَتْ فِي اللَّيْلِ غُمُضَهَا حَتَّى إِذَا غَلَبَ الْكُرَى عَلَيْهَا افْتَرَشَتْ أَرْضَهَا وَ تَوَسَّدَتْ كَفِّهَا فِي مَعْشَرِ أَسْهَرِ عُيُونِهِمْ خَوْفَ مَعَادِهِمْ وَ تَجَافَتْ عَنْ مَضَاجِعِهِمْ جُنُوبُهُمْ، وَ هَمَّهَتْ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ وَ تَقَشَّعَتْ بِطَوْلِ اسْتِغْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ، أَوْلَيْكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» [۱].

«چه خوشبخت و سعادت‌مند است آنکه فرائض پروردگار خویش را انجام می دهد، الله، یار و حمد و قل هو الله، کار او است، رنجها و ناراحتیها را، مانند سنگ آسیا دانه را، در زیر پهلوی خود خورد می کند، شب هنگام از خواب دوری می گزیند و شب زنده داری می نماید، آنگاه که سپاه خواب حمله می آورد زمین را فرش و دست خود را بالش قرار می دهد، در گروهی است که نگرانی روز بازگشت، خواب از چشمانشان ربوده، پهلوهاشان از خوابگاههاشان جا خالی می کنند، لبهاشان به ذکر پروردگارشان آهسته حرکت می کنند، ابر مظلوم گناههایشان بر اثر استغفارهای مداومشان پس می رود. آنانند حزب خدا، همانا

[صفحه ۱۸۶]

آنانند رستگاران!...» [۲].

شب مردان خدا روز جهان افروز است
روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست

[۱] نهج البلاغه، نامه ۴۵.

[۲] سیری در نهج البلاغه، ص ۸۸.

شب زنده داری

قرآن خود به مؤمنین دستور می دهد تا مقداری از شب را به تلاوت قرآن مشغول باشند و در نمازهای خود در همان حالی که به خدا متوجه اند، قرآن بخوانند.
در خطاب به پیامبر می گوید:

«يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا نِصْفَهُ أَوْ...» [۱].

شب ها را بپاخیز برای عبادت و اندکی را بخواب. بپا خیز و به راز و نیاز با خدای خویش بپرداز. و در حالیکه به عبادت ایستاده ای قرآن را ترتیل کن. ترتیل یعنی قرائت قرآن نه آن قدر تند که کلمات مفهوم نشود و نه آن قدر جدا از هم که رابطه ها از بین برود. می گوید: قرآن را با تأنی و در حالیکه به محتوای آیات توجه داری بخوان. و باز در آیات بعدی همان سوره می گوید آنگاه که برای کارهای روزانه نظیر تجارت و جهاد در راه خدا بخواب بیشتری احتیاج دارید، در هر حال خلوت عبادت را فراموش نکنید.

در میان مسلمانان یگانه چیزی که مایه نشاط و کسب قدرت روحی و پیدا کردن خلوص و صفای باطن بوده، همان موسیقی قرآن بود. ندای آسمانی قرآن در اندک مدتی از مردم وحشی شبه جزیره ی عربستان، مؤمنانی ثابت قدم بوجود آورد که توانستند با بزرگترین قدرتهای زمانه درافتند و آنها را از پا درآورند. مسلمانان قرآن را نه فقط به عنوان یک کتاب درس و تعلیم که همچون یک غذای روح و مایه ی کسب نیرو و ازدیاد ایمان می نگریستند. شبها با خلوص قرآن می خواندند. [۲].

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه در خطبه ای که بنام متقین معروفست (خطبه ی ۱۹۳) صفات متقین را برمی شمرد و بعد از آنکه توضیح می دهد که در رفتار چنین اند و در گفتار چنان و... از جمله حالات آنها را در شب شرح می دهد و بقول سعدی شب مردان خدا را توصیف می کند و می فرماید:

«أَمَّا اللَّيْلَ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ».

«هنگام شب پاهایشان برای عبادت جفت می شود».

«تالینَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ».

«آنگاه قسمت‌های مختلف قرآن را تلاوت می کنند».

«يُرْتَلُونَهَا تَرْتِيلاً».

«قرآن خواندنی از سر تأمل و اندیشه نه مانند قرآن خواندنی‌های بعضی از ما، تند و بدون فهم و معانی».

«يُحْزَنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ».

«کلمات و آیات را با آهنگ و حزن مخصوص معنوی که از قلبشان پیدا می شود می خوانند».[۳].

«و يَسْتَشِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا وَ تَطَلَّعَتْ نَفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقًا وَ ظَنُّوا أَنَّهَا نُصِبَ أَعْيُنُهُمْ، وَ إِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ وَ ظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهيقَهَا فِي أُصُولِ آذَانِهِمْ، فَهُمْ حَانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ، مُفْتَرِشُونَ لِجِبَاهِهِمْ وَ أَكْفَهُمْ وَ رُكْبَتِهِمْ وَ أَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فَكَاكِ رِقَابِهِمْ، وَ أَمَّا النَّهَارَ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءِ أَبْرَارٍ أَتْقِيَاءُ».[۴].

«دوای دردهای خویش را بدین وسیله ظاهر می سازند، هر چه از زبان قرآن می شنوند مثل این است که با چشم می بینند، هر گاه به آیه ای از آیات رحمت

می رسند بدان طمع می بندند و قلبشان از شوق لبریز می گردد، چنین می نماید که نصب العین آنهاست، و چون به آیه ای از آیات قهر و غضب می رسند بدان گوش فرامی دهند و مانند این است که آهنگ بالا و پائین رفتن شعله های جهنم به گوششان می رسد، کمرها را به عبادت خم کرده پیشانیها و کف دستها و زانوها و سر انگشت پاها به خاک می ساینند و از خداوند آزادی خویش را می طلبند، همین ها که چنین شب زنده داری می کنند و تا این حد روحشان به دنیای دیگر پیوسته است، روزها مردانی هستند اجتماعی، بردبار، دانا، نیک و پارسا.»

قرآن می فرماید:

«إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلاً، إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحاً طَوِيلًا» [۵].

شب را برای عبادت بگذار و روز را برای شناوری در زندگی و اجتماع. علی علیه السلام گویی شب یک شخصیت، و روز یک شخصیتی دیگر است. حافظ چون مفسر است و پیچ و تابهای قرآن را خوب درک می کند، با زبان رمزی خود، همین موضوع را که شب وقت عبادت و روز موقع حرکت و رفتن به دنبال زندگی است، در اشعارش آورده است:

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز
دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب
گرد خرگاه افق پرده شام اندازد [۶]، [۷].

[۱] سوره ی مزمل، آیه ی ۱ - ۲.

[۲] امام زین العابدین (ع) در دعایی که برای ختم قرآن تعلیم داده اند این نکته را متذکر شده اند: و اجعل القرآن لنا فی ظلم اللیالی مونساً. خدایا قرآن را در تاریکیهای شب مونس ما قرار بده. بما آن فهم و عشق را عطا کن تا با این کتاب در دل شب انس و الفت داشته باشیم.

[۳] آشنایی با قرآن، ص ۴۱.

[۴] نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۳ (متقون).

[۵] سوره ی مزمل، آیه ی ۶ - ۷.

[۶] استاد در حواشی خود بر «دیوان حافظ» در کنار این شعر چنین نوشته اند: «مقصود این است که روز، وقت خلوت و حالات خاص نیست: انّ لک فی النهار سبجاً طویلاً؛ شب است که وقت خلوت انس و فیض است: انّ ناشئة اللیل هی اشدّ وطأً و اقوم قبلاً. و من اللیل فتهجد به نافله لک عسی ان یتعشک ربک مقاماً محموداً. بنابراین، این دو بیت در ردیف ابیاتی است که از ذکر و ورد و مناجات و خلوت سحر، یاد کرده است.»

[۷] انسان کامل، ص ۵۶.

واردات قلبی

«قَدْ أَحْيَىٰ عَقْلَهُ وَ آمَاتَ نَفْسَهُ، حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ وَ لَطَفَ غَلِيظُهُ وَ بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبَرْقِ، فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ وَ تَدَافَعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَىٰ بَابِ السَّلَامَةِ، وَ تَبَتَّتْ رِجْلَاهُ بِطُمَأْنِينَةٍ بَدَنِهِ فِي قَرَارِ الْأَمْنِ وَ الرَّاحَةِ بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبُهُ وَ أَرْضَىٰ رَبَّهُ».[۸].

«عقل خویش را زنده و نفس خویش را میرانده است، تا آنجا که ستبری های بدن تبدیل به نازکی و خشونت های روح تبدیل به نرمی شده است و برق پر نوری بر قلب او جهیده و راه را بر او روشن و او را به رهروی سوق داده است، پیوسته از این منزل به آن منزل برده شده است تا به آخرین منزل که منزل سلامت و بارانداز اقامت است رسیده و پاهایش همراه بدن آرام او در قرارگاه امن و آسایش، ثابت ایستاده است این همه به موجب این است که دل و ضمیر خود را به کار گرفته و پروردگار خویش را خوشنود ساخته است.»

در این جمله ها چنانکه می بینیم سخن از زندگی دیگری است که زندگی عقل خوانده شده است، سخن از مجاهده و میراندن نفس اماره است، سخن از ریاضت بدن و روح است، سخن از برقی است که بر اثر مجاهده در دل سالک می جهد و دنیای او را روشن می کند، سخن از منازل و مراحل است که یک روح مشتاق و سالک به ترتیب طی می کند تا به منزل مقصود که آخرین حد سیر و صعود معنوی بشر است می رسد:

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» [۲].

سخن از طمأنینه و آرامشی است که نصیب قلب ناآرام و پراضطراب و پرظرفیت بشر در نهایت امر می گردد:

«أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» [۳].

در خطبه ی ۲۲۸ اهتمام این طبقه به زندگی دل چنین توصیف شده است:

[صفحه ۱۹۰]

«يَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُعْظَمُونَ مَوْتَ أَجْسَادِهِمْ وَ هُمْ أَشَدُّ إِعْظَامًا لِمَوْتِ قُلُوبِ أَحْيَائِهِمْ» [۴].

«اهل دنیا مردن بدن خویش را بزرگ می شمارند اما آنها برای مردن دل خودشان اهمیت قائل هستند و آن را بزرگتر می شمارند.»

خلسه ها و جذبه هایی که روحهای مستعد را می رباید و بدان سو می کشد این چنین بیان شده است:

«صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى» [۵].

با دنیا و اهل دنیا با بدنهایی مشورت کردند که روحهای آن بدنها به بالاترین جایگاهها پیوسته بود.

«لَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كُتِبَ لَهُمْ [كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ] لَمْ تَسْتَفِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةً عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ» [۶].

«اگر اجل مقدر و محتوم آنها نبود روحهای آنها در بدنهایشان یک چشم به هم زدن باقی نمی ماند از شدت عشق و شوق به کرامتهای الهی و خوف از عقوبتهای

او.»

«قَدْ أَخْلَصَ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ فَاسْتَخْلَصَهُ» [۷].

او خود را و عمل خود را برای خدا خالص کرده است خداوند نیز به لطف و عنایت خاص خویش، او را مخصوص خویش قرار داده است. علوم افاضی و اشراقی که در نتیجه ی تهذیب نفس و طی طریق عبودیت بر قلب سالکان راه سرازیر می شود و یقین جازمی که نصیب آنان می گردد این چنین بیان شده است:

«هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَعْوَرَهُ الْمُتَرْفُونَ وَ اِنْسَوَا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ» [۸].

«علمی که بر پایه ی بینش کامل است بر قلبهای آنان هجوم آورده است روح یقین را

[صفحه ۱۹۱]

لمس کرده اند، آنچه بر اهل تنعم سخت و دشوار است بر آنان نرم گشته است و با آن چیزی که جاهلان از آن در وحشتند انس گرفته اند» [۹].

[۱] نهج البلاغه، خطبه ی ۲۲۰.

[۲] سوره ی انشقاق، آیه ی ۶.

[۳] سوره ی رعد، آیه ی ۲۸.

[۴] نهج البلاغه، خطبه ی ۲۳۰.

[۵] نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

[۶] نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۳.

[۷] نهج البلاغه، خطبه ی ۸۷.

[۸] نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

[۹] سیری در نهج البلاغه، ص ۹۱.

جلوه هایی از عبادت معصومین

عبادت رسول خدا

پس از ازدواج با خدیجه دوره ی تحنف و دوره ی عبادتش شروع می شود. آن حالت تنهایی یعنی آن فاصله روحی ای که او با قوم خودش پیدا کرده است، روز به روز زیادتر می شود. دیگر این مکه و اجتماع مکه، گوئی روحش را می خورد. حرکت می کند تنها در کوههای اطراف مکه راه می رود، تفکر و تدبر می کند. خدا می داند که چه عالمی دارد، ما که نمی توانیم بفهمیم. در همین وقت است که غیر از آن کودک یعنی علی علیه السلام کس دیگر، همراه و مصاحب او نیست.

ماه رمضان که می شود در یکی از همین کوههای اطراف مکه - که در شمال شرقی این شهر است و از سلسله کوههای مکه مجزا و مخروطی شکل است - به نام کوه «حرا» که بعد از آن دوره اسمش را گذاشتند جبل النور (کوه نور) خلوت می گزیند. شاید خیلی از شما که به حج مشرف شده اید این توفیق را پیدا کرده اید که به کوه حرا و غار حرا بروید. و من دوبار این توفیق نصیب شده است و جزء آرزوهایم این است که مکرر در مکرر این توفیق نصیب شود. برای یک آدم متوسط حداقل یک ساعت طول می کشد که از پائین دامنه این کوه برسد به قله ی آن، و حدود سه ربع هم طول می کشد تا پائین بیاید. ماه رمضان که می شود اصلا به کلی مکه را رها می کند و حتی از خدیجه هم دوری می گزیند. یک توشه ی خیلی مختصر، آبی، نانی با خودش برمی دارد و می رود به کوه حرا و ظاهرا خدیجه هر چند روز یک مرتبه کسی را می فرستاد تا مقداری آب

[صفحه ۱۹۲]

و نان برایش ببرد. تمام این ماه را به تنهایی در خلوت می گذراند. البته گاهی فقط علی علیه السلام در آنجا حضور داشته و شاید همیشه علی علیه السلام بوده، این را من الآن نمی دانم. قدر مسلم این است که گاهی علی علیه السلام بوده است، چون می فرماید:

«وَلَقَدْ جَاوَزَتْ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ بِحَرَاءٍ حَيْثُ نَزُوْلِ الْوَحْيِ».

«آن ساعتی که وحی نازل پیدا کرد من آنجا بودم».

از آن کوه پائین نمی آمد و در آنجا خدای خودش را عبادت می کرد. این که چگونه تفکر می کرد، چگونه به خدای خودش عشق می ورزید و چه عوالمی را در آنجا طی می کرد، برای ما قابل تصور نیست. [۱].

پس از بعثت نیز، پاره ای از شب، گاهی نصف، گاهی ثلث و گاهی دو ثلث شب را به عبادت می پرداخت. با این که تمام روزش خصوصا در اوقات توقف در مدینه در تلاش بود، از وقت عبادتش نمی کاست. او آرامش کامل خویش را در عبادت و راز و نیاز با حق می یافت. عبادتش به منظور طمع بهشت و یا ترس از جهنم نبود؛ عاشقانه و سپاسگزارانه بود. روزی یکی از همسرانش گفت: تو دیگر چرا آنهمه عبادت می کنی؟ تو که آمرزیده ای! جواب داد: آیا بنده ی سپاسگزار نباشم؟

بسیار روزه می گرفت. علاوه بر ماه رمضان و قسمتی از شعبان، یک روز در میان روزه می گرفت. دهه ی آخر ماه رمضان بسترش بکلی جمع می شد و در مسجد معتکف می گشت و یکسره به عبادت می پرداخت، ولی به دیگران می گفت: کافی است در هر ماه سه روز روزه بگیرید. می گفت: به اندازه ی طاقت عبادت کنید؛ بیش از ظرفیت خود بر خود تحمیل نکنید که اثر معکوس دارد. با رهبانیت و انزوا و گوشه گیری و ترک اهل و عیال مخالف بود. بعضی از اصحاب که چنین تصمیمی گرفته بودند مورد انکار و ملامت قرار گرفتند. می فرمود: بدن شما، زن و فرزند شما و یاران شما همه حقوقی بر شما دارند و می باید آنها را رعایت کنید.

در حال انفراد، عبادت را طول می داد؛ گاهی در حال تهجد ساعتها سرگرم بود؛

[صفحه ۱۹۳]

اما در جماعت به اختصار می کوشید، رعایت حال اضعف مأمومین را لازم می شمرد و به آن توصیه می کرد. [۲].

[۱] سیری در سیره نبوی، ص ۲۷۵.

[۲] مقدمه ای بر جهان بینی، ص ۲۷۵.

عبادت حضرت علی

«عدی بن حاتم» نزد معاویه آمد در حالیکه سالها از شهادت مولا گذشته بود. معاویه می دانست که عدی یکی از یاران قدیمی مولاست. خواست کاری بکند که این دوست قدیمی بلکه یک کلمه علیه حضرت سخن بگوید. گفت: «عدی! این الطرفات؟» پسرانت چه شدند؟ (عدی سه پسر داشت [طریف، طرفه و طارف] که در سنین جوانی در رکاب حضرت در جنگ صفین کشته شده بودند. می خواست عدی را ناراحت بکند بلکه او از مولا اظهار نارضایتی بکند.) عدی گفت در رکاب مولایشان علی با تو که در زیر پرچم کفر بودی جنگیدند و کشته شدند. گفت: عدی! علی درباره ی تو انصاف نداد. گفت: چگونه؟ عدی گفت پسران خودش را نگهداشت و پسران تو را به کشتن داد. عدی گفت: معاویه! من درباره ی علی انصاف نادم، نمی بایست علی امروز در زیر خروارها خاک باشد و من زنده باشم. ای کاش من مرده بودم و علی زنده می ماند. معاویه دید تیرش کارگر نیست.

گفت: عدی! الآن دیگر کار از این حرفها گذشته است. دلم می خواهد چون تو زیاد با علی بودی یکقدری کارهایش را برایم توصیف بکنی که چه می کرد. گفت: معاویه! مرا معذور بدار. گفت نه حتما باید بگوئی. شروع کرد به صحبت کردن درباره ی علی. گفت: معاویه! من می خواهم منظره ای را که با چشم خودم دیدم برایت بگویم. در یکی از شبها علی را در محراب عبادت دیدم. دیدم مستغرق خدای خودش است و محاسنش را به دست مبارک گرفته می گوید: آه از این دنیا و آتشیهای آن. می گفت: «يَا دُنْيَا غُرِّي غَيْرِي».

آن چنان عدی علی را وصف کرد که دل سنگ معاویه تحت تأثیر قرار گرفت به

[صفحه ۱۹۴]

طوری که با آستینش اشکهای صورتش را پاک می کرد. آن وقت گفت دنیا عقیم است که مانند علی بزاید.

وَمَنَاقِبُ شَهِدِ الْعَدُوِّ بِفَضْلِهَا
وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ

علی مردی است که دشمنانش درباره فضل و فضیلت او گواهی می دادند. [۱].

[۱] اسلام و مقتضیات زمان، ص ۲۹۸.

عبادت امام حسین

در عصر تاسوعا لشکر عمر سعد طبق دستور عبیدالله زیاد حمله کردند. همین شبانه می خواهند با حسین علیه السلام بجنگند. حسین به وسیله برادرش ابوالفضل العباس از این ها می خواهد که یک شب را مهلت بدهند. می گوید برادر جان به این ها بگو همین امشب را به ما مهلت بدهند، من فردا می جنگم. من اهل تسلیم نیستم، می جنگم اما یک امشب را به ما مهلت بدهند؛ بعد برای این که گمان نکنند که حسین می خواهد دفع الوقت بکند، این جمله را گفت: برادر! خدا خودش می داند که من مناجات با او را دوست دارم. من می خواهم امشب را به عنوان شب آخر عمرم با خدای خودم مناجات بکنم و شب توبه و استغفار خودم قرار بدهم. آن شب عاشورا اگر بدانید چه شبی بود، معراج بود، یک دنیا شادی و بهجت و مسرت حکمفرما بود. در آنشب خودشان را پاکیزه می کردند، حتی موهای بدنشان را ستردند، خیمه ای بود به نام خیمه تنظیف، یک کسی داخل خیمه بود، دو نفر دیگر بیرون خیمه نوبت گرفته بودند. یکی از آنها ظاهرا «بربر» است، با دیگری شوخی می کرد، مزاح می کرد، دیگری به او گفت امشب که شب مزاح نیست، گفت اساسا من اهل مزاح نیستم ولی امشب، شب مزاح است.

وقتی که دیگران آمدند این ها را دیدند این تواین را، این مستغفرین را می دانید درباره شان چه گفتند؟ وقتی آمدند از کنار خیمه های حسین بگذرند، گفتند:

(دشمن این حرف را می گوید) «لهم النحل ما بین رافع و ساجد»، مثل این که از کندوی

زنبور عسل گذشته باشد، صدای زمزمه زنبور چگونه بلند است؟ صدای زمزمه اصحاب حسین و اصحابش به ذکر و دعا و نماز و استغفار اینگونه بلند بود. حسین علیه السلام می گوید من امشب را می خواهم شب توبه خودم قرار بدهم، شب استغفار خودم قرار بدهم، شب معراج خودش می خواهد قرار بدهد. آنوقت آیا ما نیازی به توبه نداریم؟ آنها نیاز دارند و ما نیازی به توبه نداریم؟ بله، آنشب را حسین بن علی با این وضع بسر برد. با حال عبادت بسر برد، به کارهای خود و اهل بیتش رسیدگی کرد و در آن شب بود که آن خطابه غرا را برای اصحاب خودش قرائت کرد. [۸].

[۹] گفتارهای معنوی، ص ۱۲۵.

عبادت امام سجاد

«طاووس یمانی» می گوید:

حضرت علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که از وقت عشاء تا سحر به دور خانه ی خدا طواف می کرد و به عبادت مشغول بود. چون خلوت شد و کسی را ندید به آسمان نگریست و گفت: خدایا ستارگان در افق ناپدید شدند و چشمان مردم به خواب رفت و درهای تو بر روی درخواست کنندگان گشوده است... طاووس جمله های زیادی در این زمینه از مناجاتهای خاضعانه و عابدانه ی آن حضرت نقل می کند و می گوید: امام چند بار در خلال مناجات خویش گریست. می گوید:

سپس به خاک افتاد و بر زمین سجده کرد؛ من نزدیک رفتم و سرش را بر زانو نهاده و گریستم؛ اشکهای من سرازیر شد و قطرات آن بر چهره اش چکید؛ برخاست و نشست و گفت: کیست که مرا از یاد پروردگارم مشغول ساخت؟ عرض کردم: من طاووس هستم ای پسر پیامبر. این زاری و بی تابی چیست؟ ما می باید چنین کنیم که گنهکار و جفایبشه ایم.

پدر تو حسین بن علی و مادر تو فاطمه ی زهرا و جد تو رسول خداست - یعنی شما چرا با این نسب شریف و پیوند عالی در وحشت و هراس هستید؟ - به من نگریست و فرمود:

«هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ يَا طَاوُوسُ دَعْنِي حَدِيثَ أَبِي وَ أُمِّي وَ جَدِّي، خَلَقَ اللَّهُ الْجَنَّةَ لِمَنْ أَطَاعَهُ وَ أَحْسَنَ وَ لَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا، وَ خَلَقَ النَّارَ لِمَنْ عَصَاهُ وَ لَوْ كَانَ وَكَلْدًا قُرَشِيًّا. أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَهُ تَعَالَى: فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَاءَلُونَ. وَ اللَّهُ لَا يَنْفَعُكَ غَدًا إِلَّا تَقَدُّمَةُ تَقَدُّمِهَا مِنْ عَمَلٍ صَالِحٍ.» [۱].

«نه، نه، ای طاووس! سخن نسب را کنار بگذار، خدا بهشت را برای کسی آفریده است که مطیع و نیکوکار باشد هر چند غلامی سیاه چهره باشد؛ و آتش را آفریده است برای کسی که نافرمانی کند ولو آقازاده ای از قریش باشد. مگر نشنیده ای سخن خدای تعالی را: «وقتی که در صور دمیده شود، نسبه‌ها منتفی است و از یکدیگر پرسش نمی کنند» به خدا قسم فردا تو را سود نمی دهد مگر عمل صالحی که امروز پیش می فرستی.» [۲].

وجود مقدس زین العابدین علیه السلام قهرمان معنویت است. [۳].

اهل بیت پیغمبر همه شان اینچنین اند. واقعا عجیب است. انسان وقتی علی بن الحسین را می بیند، آن خوفی که از خدا دارد، آن نمازهایی که واقعا نیایش بود و واقعا - به قول الکسیس کارل - پرواز روح به سوی خدا بود (نمازی که او می خواند این طور نبود که پیکرش رو به کعبه بایستد و روحش جای دیگری بازی کند؛ اصلا روح کانه از این کالبد می رفت) آری، انسان وقتی علی بن الحسین را می بیند با خود می گوید این اسلام چیست؟! این چه روحی است؟!

اینهمه آوازا از شه بود

گرچه از حلقوم عبدالله بود

وقتی انسان علی بن الحسین را می بیند کانه پیغمبر را در محراب عبادتش در ثلث آخر شب یا در کوه حرا می بیند.

یک شب امام مشغول همان نیایش و دعائی که خودش اهل آن دعا بود، بود، یکی از بچه های امام، از جایی افتاد و استخوانش شکست که احتیاج به شکسته بندی پیدا شد. اهل خانه نیامدند متعرض عبادت امام شوند، رفتند و شکسته بند آوردند و دست کودک را بستند در حالی که او از درد فریاد می کشید. بچه راحت شد و قضیه گذشت. هنگام صبح امام دید دست فرزندش را بسته اند. فرمود: چرا چنین است؟ عرض کردند: جریان این طور بود. کی؟ دیشب در فلان وقت که شما مشغول عبادت بودید. معلوم شد که آن چنان امام در حال جذبه بسر می برده است و آن چنان این روح به سوی خدا پرواز کرده بود که هیچ یک از آن صداها اصلا به گوش امام نرسیده بود. [۴].

[۱] بحارالانوار، چاپ کمپانی، ج ۱۱، ص ۲۵.

[۲] عدل الهی، ص ۳۳۳.

[۳] سیری در سیره ائمه اطهار (ع)، ص ۱۱۰.

[۴] سیری در سیره ی ائمه اطهار (ع)، ص ۱۱۱.

خاطراتی از عبادت علماء

شیخ محمدحسین مطهری

ما یک سلسله لذتهای معنوی داریم که معنویت ما را بالا می برد. برای کسی که اهل تهجد و نماز شب باشد، جزء صادقین و صابریین و مستغفرین بالاسحار باشد، نماز شب لذت و بهجت دارد.

... لهذا کسانی که چنین توفیقاتی داشته اند و ما چنین اشخاصی را دیده ایم، به لذتهای مادی که ما دل بسته ایم، هیچ اعتنا ندارند. چه مانعی دارد که من ذکر خیری از پدر بزرگوار خودم بکنم:

از وقتی که یادم می آید (حداقل از چهل سال پیش) من می دیدم این مرد بزرگ و شریف هیچ وقت نمی گذاشت و نمی گذارد که وقت خوابش از سه ساعت از شب گذشته تأخیر بیفتد. شام را سر شب می خورد و سه ساعت از شب گذشته می خوابید و حداقل دو ساعت به طلوع صبح مانده و در شبهای جمعه از سه ساعت به طلوع صبح مانده بیدار می شود و حداقل قرآنی که تلاوت می کند یک جزء است و با چه فراغت و آرامشی نماز شب می خواند. حالا تقریباً صد سال از

[صفحه ۱۹۸]

عمرش می گذرد و هیچ وقت من نمی بینم که یک خواب ناآرام داشته باشد. و همان لذت معنوی است که این چنین نگهش داشته. یک شب نیست که پدر و مادرش را دعا نکند.

یک نامادری داشته که به او خیلی ارادتمند است و می گوید که او خیلی به من محبت کرده است. شبی نیست که او را دعا نکند. یک شب نیست که تمام خویشاوندان و ذیحقان و بستگان دور و نزدیکش را یاد نکند. این ها دل را زنده می کند.

آدمی اگر بخواهد از چنین لذتی بهره مند شود ناچار از لذتهای مادی تخفیف می دهد تا به آن لذت عمیق الهی معنوی برسد. [۱].

[۱] حق و باطل، ص ۱۷۰.

حاج میرزا علی آقا شیرازی

یادی از استاد خودم عالم جلیل القدر مرحوم آقای حاج میرزا علی آقا شیرازی اعلی الله مقامه که از بزرگترین مردانی بود که من در عمر خود دیده‌ام و به راستی نمونه ای از زهاد و عباد و اهل یقین و یادگاری از سلف صالح بود که در تاریخ خوانده‌ایم. از امامت جماعت پرهیز داشت. سالی در ماه مبارک رمضان با اصرار زیاد او را وادار کردند که این یک ماهه در مدرسه صدر اقامه جماعت کنند. جمعیت بی سابقه ای برای اقتدا شرکت می‌کردند، شنیدم که جماعت‌های اطراف خلوت شده، او هم دیگر ادامه نداد [۱]. هر شب این مرد اقلا از دو ساعت بطلوع صبح بیدار بود و من معنی شب زنده داری را آنجا فهمیدم معنی این که (شب مردان خدا روز جهان افروز است) را آنجا فهمیدم، معنی عبادت را آنجا فهمیدم، معنی خداشناسی را آنجا فهمیدم، معنی استغفار را آنجا می فهمیدم، معنی حال را و... [۲].

[صفحه ۱۹۹]

[۱] جلوه های معلمی استاد، ص ۲۶.

[۲] گفتارهای معنوی، ص ۱۱۵.

آثار تربیتی نماز

«إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَ إِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً إِلَّا الْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ» [۱]. از جمله عوامل تربیت دینی، عبادت است. از نظر قرآن، عبادت، یک عبادت درست و واقعی و جامع شرایط، عبادتی که روح آن توجه به خدا و استغفار و استمداد و استعانت از خداوند است و همچنین، توجه به خود و عیبهای خود و نفس خود است. بزرگترین عامل تربیت انسان است. اصلا خدا نماز را برای چه واجب کرده است؟ برای این که نماز ما را می سازد.

[۱] سوره معارج، آیات ۲۴ - ۲۰.

خودسازی

یک باب بسیار وسیعی در تعلیم و تربیت و معارف اسلامی است و آن این که، انسان ساخته عمل خودش است یا به تعبیر دیگر انسان ساخته خود انسان است. یعنی انسان با عمل خودش ساخته می شود. هر جور عمل کند همانگونه ساخته می شود. در فلسفه های اروپایی این حرف جدیدی تلقی شده است که به آن «پراکتیس» یا «فلسفه عمل» می گویند. در صورتیکه از نظر قرآن این مسأله هزار و چهارصد سال است که مطرح شده است. انسان ساخته عمل خودش است. یعنی هر جور عمل کند همانجور ساخته می شود. انسان هم سازنده عمل خودش و هم ساخته شده عمل خودش است. نماز انسان را می سازد، چرا قرآن می فرماید «یا ایها الذین امنوا استعینوا بالصبر و الصلوة»؟ صبر که در حدیث آمده است. اولین مصداقش روزه است) یعنی از صبر و نماز استمداد و کمک و نیرو بگیرید.

همین آداب ظاهر نماز را بگیرید، بعد بروید به آداب باطن، یعنی شرایط صحت و قبول نماز را. وقتی به انسان می گویند، اگر نماز می خوانی روی زمین غصبی نباید بخوانی و الا نماز باطل است، خانه ات اگر غصبی باشد، فرش خانه ات اگر غصبی

[صفحه ۲۰۰]

باشد، نماز باطل است، جامه ای که با آن نماز می خوانی، حتی اگر مدیون مردم باشی و وقت ادای دین رسیده باشد و او مهلت ندهد و عجله داشته باشد و نگذارد نماز بخوانی، اگر وقت وسیع باشد، اول باید دین خودت را ادا کنی بعد نماز بخوانی، یعنی اول رابطه ات را با بنده خدا درست کنی و حقوق مردم را رعایت کنی بعد به خدا مراجعه کنی، که هر یک از این ها عاملی است برای ساخته شدن انسان.

اما آیا اگر همه این ها باشد نماز انسان مقبول است؟ می گویند: نه. صحت نماز درست است ولی مقبول بودن آن بستگی به شرایط دیگری دارد و آن این است که باید از گناهان دوری کرده باشی تا نماز قبول شود. حال و توجه ات به خدا باشد تا نماز تو را بالا ببرد، باید حضور قلب داشته باشی و با توجه بخوانی،

یعنی وقتی می گویی، «ایاک نعبد و ایاک نستعین» واقعا در حال نیایش باشی تا نمازت مقبول باشد. اکنون اگر در حال نماز شری (البته اگر شر خیلی بزرگی نباشد) به شما برسد، مثلا، زنبور شما را بگزد، نباید نماز را بشکنید. انسان بسبب فطرت خویش یک پشه هم که او را نیش می زند دادش درمی آید. ولی بعد از مرحله ای دیگر اینجور نیست، نماز انسان را اینگونه می سازد، حالا همین پنج نوبت نماز خواندن هم که باشد. وقتی انسان پنج نوبت در روز این تمرین را انجام دهد، خواه ناخواه در همه روز و در همه عمرش مؤثر است. [۸].

[۸] تفسیر سوره معارج، ص ۲۹، ۳۰.

نظافت

در اسلام یک خصوصیتی هست و آن این است که با این که روح عبادت ارتباط و پیوند بنده با خدا و شکستن دیوار غفلت و توجه به خداست اما نکته جالب این است که اسلام به عبادت شکل داده و به شکل هم نهایت اهمیت را داده و در آن شکل نیز یک سلسله برنامه های تربیتی را در لباس عبادت وارد کرده است. مثلا از

[صفحه ۲۰۱]

نظر این که قلب انسان می خواهد متوجه خدا باشد این چه اثری دارد که بدن انسان پاک باشد یا نباشد؟ «إِنَّ اللَّهَ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ» [۹] ما که با بدن نمی خواهیم پیش خدا برویم، حالا بدنمان پاک باشد یا نباشد، ما با دل می خواهیم پیش خدا برویم، دلمان باید پاک باشد. ولی اسلام وقتی که عبادت را تشریح می کند، چون می خواهد مخصوصا عبادت هم یک اثر خاصی از نظر تربیتی داشته باشد، چیزی را که به عبادت ربط زیادی ندارد ولی در تعلیم و تربیت مؤثر است، در لباس عبادت- اعم از واجب و مستحب- پیاده می کند و در ضمن آن می گنجاند، مثل مسأله ی غسل، مسأله ی وضو، دائم الوضو بودن،

دائم الطهاره بودن - که یکی از سنتهای اسلامی است - و غسلهای مستحبی به عناوین مختلف. به هر حال اسلام می گوید به نماز که می ایستید بدن و جامه تان پاک باشد. این خود یک برنامه ی نظافت است در ضمن عبادت. [۲].

اسلام آخرت را در متن دنیا و دنیا را در متن آخرت قرار داده است. مثلاً به نماز نظر بکنیم، جنبه ی اخروی خالصش همین است که انسان بیاد خدا باشد، خوف خدا داشته باشد. برای حضور قلب و توجه به خدا که اینهمه آداب ضرورت ندارد، برو وضو بگیر، شستشو بکن، خودت را پاکیزه بکن، مگر برای نزد خدا رفتن شستشو کردن هم تأثیر دارد؟ از نظر پیش خدا رفتن تأثیر ندارد که صورت انسان شسته باشد یا نه، ولی خداوند می گوید وقتی می خواهی نماز بخوانی «إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ» [۳] وقتی که می خواهی به نماز بایستی اول وضو بگیر، صورتت را بشوی، دستهایت را بشوی، بعد مشغول نماز شو.

ما می بینیم نظافت را با عبادت توأم کرده است. «وَأِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا!» اگر جنب هستی باید تمام بدنت را شستشو دهی، اینجا نظافت مقرون به عبادت است. [۴].

[صفحه ۲۰۲]

[۱] الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۷۴، با تفاوت در عبارت. حدیث از رسول اکرم است.

[۲] تعلیم و تربیت، ص ۱۸۷-۱۸۶.

[۳] سوره مائده، آیه ی ۶.

[۴] گفتارهای معنوی، ص ۶۸.

رعایت حقوق

مسأله ی دیگر مسأله ی حقوق است. باز از نظر روح عبادت واقعا فرق نمی کند که ما روی یک فرش غصبی نشستیم و یا روی یک فرش مباح. این ها قراردادهای اجتماعی است که این فرش مال شما باشد و آن فرش مال من، من در مال شما تصرف نکنم و شما در مال من تصرف نکنید. این ها یک دستوراتی است که برای زندگی اجتماعی مفید است و الا یک واقعیت و حقیقتی نیست که مثلا اگر این فرش مال من باشد یک کیفیت واقعی داشته باشد و اگر مال شما باشد یک کیفیت واقعی دیگر داشته باشد. مسأله ی عبادت یک امر واقعی است، یعنی از نظر آن حالت و رابطه ی روانی که میان انسان و خدا برقرار می شود، این امور نمی تواند واقعا اثری در عبادت داشته باشد. بعضی چیزها اثر دارد، مثلا اگر انسان دچار برخی عوارض جسمی و روحی باشد اصلا عبادت برهم می خورد، و این عوارض مانع حضور قلب و توجه می شود. ولی امور مذکور چنین اثری ندارند. معذک اسلام می گوید جایی که در آن نماز می خوانی، آبی که با آن وضو می گیری، حتی آن محلی که در آن آب وضوی تو ریخته می شود، لباسی که با آن نماز می خوانی، تمام آنچه که با این عمل تو ارتباط دارد باید مباح باشد، یعنی نباید حرام باشد، اگر یک نخ غصبی هم در لباس تو باشد این عبادت پذیرفته نیست. [۱].

باز اینجا عبادت با حقوق توأم می شود. در ضمن این که می گوید باید خدا را پرستش بکنی، می گوید حقوق را باید محترم بشماری. یعنی اسلام می گوید من پرستشی را که در آن حقوق اجتماعی محترم نباشد اساسا قبول ندارم. آنوقت یک نمازگزار وقتی می خواهد نماز بخواند، اول فکر میکند این خانه ای که من در آن هستم به زور از مردم گرفته ام یا نه؟ اگر به زور گرفته ام نمازم باطل است پس اگر می خواهد نماز بخواند مجبور است که این خانه را طوری ترتیب بدهد که برایش حلال باشد، یعنی از صاحب اصلی اش خریده باشد و یا صاحب اصلیش را راضی

نگهدارد. فرش زیر پایش همین طور، لباسی که به تن دارد همین طور، و حتی اگر حقوقی از فقرا به او تعلق گرفته است، خمس یا زکات آن را باید بدهد و اگر ندهد باز نمازش باطل است. [۲].

[۱] تعلیم و تربیت، ص ۱۸۸ - ۱۸۷.

[۲] گفتارهای معنوی، ص ۸۴ - ۸۳.

انضباط و وقت شناسی

باز می گوید عبادت که می خواهی بکنی یک وقت مشخص و معینی دارد و دقیقه اش هم حساب می شود. وقت نماز صبح از اول طلوع صبح تا اول طلوع آفتاب است و اگر عمداً یک دقیقه قبل از طلوع صبح یا بعد از طلوع آفتاب شروع کنی، نمازت باطل است، باید بین این دو تا باشد. اگر بگویی آقا من فعلاً خوابم می آید من دیشب بیداری کشیده ام، الان یک ساعت به طلوع صبح مانده، خدا که خواب و بیداری ندارد، مگر خدا در بین الطلوعین (العیاذ بالله) لباس رسمیش را می پوشد و آماده برای قبول کردن نمازها می شود؟ برای خدا که تمام ساعات و همه لحظات علی السویه است «لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ» [۱] من شب بیداری کشیده ام، خیلی خوابم می آید، می خواهم نیم ساعت زودتر نمازم را بخوانم، ابد! انضباط و وقت را باید بشناسی، جز در وقت خودش در وقت دیگر نباید نماز بخوانی. آیا از نظر خدا فرق می کند که این وقت یا آن وقت باشد؟ نه، از نظر تو فرق می کند، تو باید با این نماز تربیت شوی، اگر شب تا دو نیمه شب هم بیدار بودی، باید بین الطلوعین بیدار شوی و نمازت را بخوانی و نماز ظهر و عصر هم همین طور است، قبل از وقت قبول نیست، بعد از وقت هم قبول نیست. مغرب و عشا هم همین طور است. [۲].

[مسأله ی دیگری که در باب نماز مورد توجه واقع شده] دقت زیاد نسبت به مسأله ی وقت است به طوری که دقیقاً روی دقیقه و ثانیه آن حساب می شود. بدون شک این امر در روح عبادت و رابطه انسان با خدا مؤثر نیست که مثلاً اگر ما یک دقیقه قبل از زوال ظهر نماز را شروع کنیم آن حالت تقرب و توجه قلب به خدا پیدا نمی شود ولی

همین قدر که زوال ظهر انجام شد تقرب ایجاد می شود. ولی اسلام این را شرط قرار داده و نخواستند هرج و مرجی از نظر وقت و زمان باشد. نوعی شناسی و تمرین احترام گذاردن به نظم زمانی و وقتی است.

مثلاً نماز را می خوانیم، بعد متوجه می شویم که در وقت نبوده، یا قسمتی از آن در وقت بوده و قسمت دیگر نبوده. این نماز باطل است. ولی اگر شخص اشتباه کرده و عمد نداشته باشد، نمازش را قبل از وقت شروع کند و مثلاً یک رکعت آن در وقت باشد، نمازش درست است.

[۱] سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۵.

[۲] گفتارهای معنوی، ۸۶ - ۸۵.

وحدت جهت

مسأله ی دیگر - که باز از نماز مثال می آوریم - این است که [اسلام می گوید هنگام نماز] همه رو به یک نقطه بایستند، با این که خود اسلام تصریح می کند که از نظر واقعیت عبادت رو به هر طرف بایستید فرق نمی کند. «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَنَّمْ وَجْهَ اللَّهِ» [۱].

از نظر واقعیت عبادت، ما رو به مشرق یا مغرب، شمال یا جنوب، رو به هر طرف که بایستیم، فرق نمی کند، یعنی این طور نیست که اگر رو به کعبه بایستیم با خدا مواجه هستیم ولی اگر رو به کعبه نایستیم و به طرف دیگر بایستیم با خدا مواجه نیستیم. ولی در عین حال اسلام به خاطر یک مصلحت تربیتی اجتماعی که با روح عبادت ارتباط ندارد یعنی روح عبادت متوقف به آن نیست چنین استفاده ی تربیتی در اینجا می کند، می گوید به جای این که نمازی که می خوانی، به هر طرف که می خواهی باشد، همه مردم رو به یک نقطه ی معین بایستند تا افراد بفهمند که باید یکجهت باشند؛ یعنی این درسی است برای وحدت و اتحاد و یک جهت داشتن و رو به یک سو بودن. ولی وقتی که می خواهد نقطه ای را انتخاب کند چه نقطه ای را انتخاب می کند؟ با این که می گوید نسبت همه جا با خدا متساوی است. «إِنَّ أَوَّلَ

يَبِّتِ وُضْعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بَيَّكَةً مُبَارَكًا» [۲] یعنی اولین معبد و اولین مسجدی که برای عبادت خدای یگانه ساخته شد. ضمناً ما را با تاریخ گذشته مربوط می کند: «سنت ابراهیم و قبل از ابراهیم همه را به یاد آورید». چون درست است که کعبه به دست ابراهیم بنا شد ولی قبل از او هم بوده، و برحسب روایات، ابراهیم آنچه را که در زمان نوح و یا قبل از نوح بنا شده بود تجدید بنا کرد، و بعد از تجدید بنای ابراهیم دیگر باقی ماند. یعنی هیچ وقت مدتی نگذشته است که کعبه خراب باشد؛ هرگاه خراب شده تجدید بنا کرده اند، نه این که مدت زمانی باشد که مخروب مانده باشد.

خود این انتخاب، احترامی است به عبادت، یعنی عبادت آن چنان مهم است که اولین نقطه ای که در جهان برای عبادت وضع شده، اولین مسجد، اولین معبد، امروز هم باید رو به آن نقطه ایستاد.

در کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» این بحث را پیش کشیده ام. مسأله ی تقدیس آتش در میان زردشتی ها از قدیم الایام یعنی از بیش از هزار سال پیش در آن مجالس بحثی که تشکیل می شد - مخصوصاً در زمان مأمون و بعد از آن - مطرح بوده است و وقتی مسلمین به زردشتی ها به خاطر آتش پرست بودن اعتراض می کردند آنها توجیه می کردند، گاهی می گفتند اگر ما آتش پرست هستیم شما هم خاک پرست هستید برای این که رو به کعبه می ایستید، و گاهی می گفتند ما آتش پرست نیستیم آنچنانکه شما خاک پرست نیستید، ما رو به آتش می ایستیم نه این که آتش را پرستش می کنیم. این حرف در هیچ شکلش حرف درستی نیست. احساسی که یک نفر مسلمان در مورد کعبه دارد و احساسی که یک نفر زردشتی در مورد آتش دارد - و هر دو احساس ناشی از تعلیماتی است که متون موجود دینی به آنها داده است - خیلی فرق می کند. یک نفر مسلمان که رو به کعبه می ایستد هیچ وقت تصور نمی کند که دارد کعبه را تقدیس می کند، و حتی در ذهن یک بچه هم نمی آید که هنگام رکوع و سجود دارم کعبه را تعظیم می کنم؛ ولی هر آتش پرستی دارد آتش را پرستش

می کند، حالا به هر نوعی، به عنوان مظهري [از خدا] یا به هر عنوان ديگر. نمی گویند آتش را خالق می دانیم. هر بت پرستی هم بت را خلق کننده نمی داند بلکه آن را تقدیس می کند. یک آتش پرست نیز آتش را تقدیس می کند.

به هر حال این که هنگام نماز همه باید رو به یک جهت بایستند، خود نوعی شکل دادن به عبادت است. روح عبادت یک امر مجردی است که اگر انسان در گوشه ی خلوتی هم باشد و به قول سعدی سر به جیب مراقبت فرورد و خدا را یاد کند، آن روح برای او حاصل شده است، ولی اسلام چنین عبادتی را قبول ندارد. گذشته از این که خود شکلهای مختلف رکوع و سجود از نظر آن تذکر تأثیراتی دارد یعنی هر حالتی نماینده ی یک خضوع و خشوع در حضور پروردگار است، اسلام خواسته این روح را در لباس یک سلسله تربیتهای دیگر که آنها را برای زندگی لازم می داند پیاده کند.

[۱] سوره ی بقره، آیه ی ۱۱۵.

[۲] سوره ی آل عمران، آیه ی ۹۶.

ضبط نفس

یکی از مهمترین خصوصیات شکلی که اسلام به عبادت داده مسأله ی تمرین ضبط نفس در هنگام عبادت است. نماز واقعا عبادت جامع و عجیبی است. البته این خصوصیت در حج هم هست ولی به صورت دیگری، یعنی همانجا که انسان محرم می شود خود را ضبط می کند و [از برخی امور] منع می نماید و تمرین [ضبط نفس] می کند. روزه هم همین طور است، البته به شکل دیگری.

در تمام مدت نماز، خوردن - ولو یک ذره قند انسان بخواهد بخورد - نباید صورت گیرد. نماز بسیاری از اصول تربیت اسلامی را در خود گنجانده است. خوردن و آشامیدن در آن ممنوع است؛ خندیدن، آن را خراب می کند؛ گریستن برای غیرخدا، برای هر موضوعی از موضوعات دیگر خرابش می کند، زیرا در حال نماز انسان باید بر تمایلات خود از قبیل خوردن و خوابیدن غلبه کند و بر احساسات خود از قبیل خندیدن و گریستن مسلط باشد و خود را نگهدارد؛ هر موجب شدیدی برای خندیدن نباید بخندد، و هر موجب شدیدی برای گریستن باشد نباید

بگیرید.

به چپ و راست متمایل شدن و نگاه کردن، نماز را باطل می کند. این یک حالت انضباط جسمی و روحی است؛ جسمی مثل همینکه در حال نماز به چپ و راست یا پشت سر نگاه نکنید، از نظر روحی هم نباید اسیر احساسات بشوید. در آن حال اگر کلامی که از نوع کلام آدمی است - یعنی از کلامهایی که دو انسان با هم می گویند - بر زبان انسان جاری شود نماز را باطل می کند، تا چه رسد به آنچه که به اصطلاح محدث است یعنی باعث زوال طهارت می شود، نظیر خوابیدن.

آرامش جسم و روان

طمأنینه چطور؟ اینهم واقعا عجیب است. بنده در حال نماز وقتی حمد و سوره را می خوانم، همه آن شرایط را رعایت می کنم اما خودم را تکان می دهم، یک پایم را برمیدارم، یک پای دیگر را می گذارم، خودم را بطرف راست و چپ حرکت می دهم، می گوید این نماز تو باطل است در رکوع و سجود هی خودم را حرکت می دهم پاهایم یا دستم را حرکت می دهم، این نماز باطل است. باید با آرامش، با طمأنینه نماز بخوانی یعنی وقتی می ایستی و می خواهی بگوئی «الله اکبر» تا بدنت قرار نگرفته است نباید بگوئی «الله اکبر»، اگر در حال حرکت بگوئی «الله اکبر» باطل است. باید آرام بگیری بعد بگوئی «الله اکبر»، بعد اگر خودت را خواستی تکان دهی تکان بده، اما ذکر نگو، اگر فرضا پایت درد می کند یا یک عضوی از تو ناراحت است، سکوت کن، راحت بگیر، استقرار که پیدا کردی بگو «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ...»

باز اگر وسط نماز پایت درد آمد، آرام بگیر، سکوت کن، خودت را راحت کن، بعد دو مرتبه ادامه بده. با آرامش با طمأنینه باید باشد. هم روحت باید طمأنینه داشته باشد و هم جسمت. [۱].

تعظیم خدا و تحقیر غیر خدا

کلمه «الله اکبر» را در نظر بگیرید، مگر انسان کیست که در مقابل یک جریانهای قرار بگیرد، و مرعوب نشود؟ انسان ترس دارد، انسان در مقابل یک کوه عظیم که قرار می گیرد یا بالای کوه می رود و پائین را نگاه می کند، ترس او را می گیرد، در مقابل دریا که خودش را می بیند، میترسد، وقتی انسان یک صاحب قدرت و هیبتی را می بیند، صاحب دب دبه و کبکبه ای را می بیند یا بحضور او می رود ممکن است خودش را ببازد، زبانش به لکنت بیفتد، چرا؟ چون مرعوب عظمت او می شود، خوب این برای بشر طبیعی است. اما گوینده «الله اکبر»، آن کسی که الله اکبر را بخودش تلقین کرده است، هرگز عظمت هیچ کس و عظمت هیچ چیزی او را مرعوب نمی کند، چرا؟ الله اکبر بزرگتر از هر چیز و بلکه بزرگتر از هر توصیف ذات اقدس الهی است، الله اکبر یعنی چه؟! یعنی من خدا را به عظمت می شناسم. دیگر وقتی من خدا را به عظمت می شناسم، همه چیز در مقابل من حقیر است. این کلمه «الله اکبر» به انسان شخصیت می دهد، روح انسان را بزرگ می کند.

علی علیه السلام می فرماید: «عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ» [۱] یعنی خدا به عظمت در روح اهل حق جلوه کرده است و لهذا غیر خدا هر چه هست در نظرشان کوچک است.

اینجا یک توضیحی برایتان عرض بکنم. کوچکی و بزرگی یک امر نسبی است. مثلاً شما که در فضای این حسینیه قرار گرفته اید، اگر قبل از آنکه به اینجا بیایید در یک تالار کوچکتر از اینجا مثلاً ثلث اینجا باشید، وقتی از آنجا به اینجا می آید، این تالار بنظرتان خیلی بزرگ می آید. ولی اگر برعکس، اول شما در تالاری باشید که سه برابر اینجا باشد، از آنجا که به اینجا می آید، این تالار به نظرتان خیلی کوچک می آید. همیشه انسان وقتی که یک موجودی را در کنار موجود دیگر می بیند، اگر آن موجود دیگر بزرگتر از این باشد، این را کوچک می بیند اگر کوچکتر از این باشد، این

را بزرگ می بیند و لهذا افرادی که با عظمت پروردگارشان آشنا هستند، عظمت پروردگار را حس می کنند، اصلا هر چیز دیگری در نظر این ها حقیر و کوچک است، نمی تواند در نظرشان بزرگ باشد. سعدی در بوستان خیلی عالی می گوید:

بر عارفان جز خدا هیچ نیست

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست

می گوید عارفان غیر از خدا برای هیچ چیز شیئیت قائل نیستند، می گویند اصلا وجود ندارد. یکی از معانی «وحدت وجود» همین است که عارف وقتی خدا را به عظمت می شناسد، دیگر اصلا نمی تواند بگوید غیر از او موجود دیگری هست، می گوید اگر وجود «اوست» غیر «او» هر چه هست، عدم است. سعدی هم وحدت وجود را به این معنی می گوید:

توان گفتن این با حقایق شناس

ولی خرده گیرند، اهل قیاس

می گوید، حقیقت شناسان می فهمند که من چه می گویم اما افرادی که به قول او اهل قیاسند عیب می گیرند که وحدت وجود یعنی چه؟!

که پس آسمان و زمین چیستند

بنی آدم و دیو و دد کیستند

اگر غیر خدا چیزی نیست، پس زمین چیست؟ آسمان چیست؟ بنی آدم چیست؟ دیو و دد چیست؟

پسندیده پرسیدی ای هوشمند

جوابت بگویم درایت پسند

که خورشید و دریا و کوه و فلک

پری و آدمیزاد و دیو و ملک

همه هر چه هستند از آن کمترند

که با هستیش نام هستی برند

می گوید، من نمی گویم آسمان وجود ندارد، زمین وجود ندارد، نمی گویم انسان و فرشته وجود ندارند، که وقتی من میگویم خدا هست و غیر خدا نیست، تو بگوئی من منکر اشیاء دیگر شده ام. نه! وقتی او را به عظمت شناختم، غیر او هر چه را می بینم کوچکتر از این می بینم که بگویم هست.

که جائیکه دریاست پس قطره نیست

بجائی که خورشید، پس ذره نیست

این الله اکبر را وقتی شما می گوئید، اگر از عمق روح و دل بگوئید، عظمت الهی در نظرتان تجسم پیدا می کند.

[صفحه ۲۱۰]

وقتی که عظمت الهی در دل شما پیدا شد، محال است کسی بنظرتان بزرگ بیاید، محال است از کسی تملق بگوئید، برای کسی چاپلوسی بکنید، محال است از کسی بترسید، در مقابل کسی خضوع و خشوع بکنید. این است که بندگی خدا آزادی آور است. اگر انسان خدا را به عظمت بشناسد، بنده ی او می شود و لازمه بندگی خدا، آزادی از غیر خداست.
گفت:

نشوی بنده تا نگردي حر
نتوان کرد ظرف پر را پر

چند گوئی که بندگی چه بود
بندگی جز شکنندگی نبود

بندگی خدا همیشه مساوی است با آزاد شدن از غیر خدا. چون ادراک عظمت الهی همیشه ملازم با ادراک حقارت غیر خدا و وقتی انسان غیر خدا را هر چه بود حقیر و کوچک دید، محال است انسان حقیر را از آن جهت که حقیر است بندگی کند.

حقیر را انسان به غلط عظیم می بیند که بندگی می کند. [۲].

[۱] نهج البلاغه، خطبه متقون.

[۲] گفتارهای معنوی، ص ۹۲ - ۸۳.

صلح و مسالمت طلبی

مسأله ی دیگر مسالمت طلبی و صلح جویی با مردم است که در متن تعلیمات نماز آمده است. در سوره ی حمد که خواندن آن در نماز واجب است، بعد از حمد و ثنا، خدا را مخاطب قرار می دهیم:

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ. پروردگارا! ما (نه من) منحصرآ تو را پرستش می کنیم؛ پروردگارا! ما منحصرآ از تو کمک می گیریم. صحبت «ما» است نه «من». با این که از نظر روح عبادت هر چه غیر خدا در ذهن انسان نیاید بهتر است، ولی اسلام به خاطر یک مصلحت اجتماعی بسیار مهم، برای این که روح یک مسلمان را روح اجتماعی

[صفحه ۲۱۱]

کرده باشد آن را با چاشنی عبادت به خورد مردم داده و می گوید بگوئید: إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ما عموما منحصرآ تو را پرستش می کنیم و منحصرآ از تو کمک می خواهیم، خدایا همه ی ما را به راه راست هدایت کن. در اینجا همکاری و همدلی و همگامی کاملاً مشهود است. [۱].

یعنی می گوئیم خدایا! من تنها نیستم، من با همه مسلمانهای دیگر هستم، ضمناً انسان وابستگی و پیوستگی خودش به جامعه ی اسلامی را در حال عبادت و بندگی اعلام می کند، خدایا! من فرد نیستم، تک نیستم، من عضوم، جزئی از کل و عضوی از پیکر هستم، ما هستیم نه من.

در دنیای اسلام «من» وجود ندارد، «ما» وجود دارد. ما تنها تو را می پرستیم، تنها از تو کمک می جوئیم. [۲].

و بالاتر، مسأله ی صلح و سلم طلبی است که در سلام نماز مطرح است. [۳] نماز توجه به خداست، توجه به غیر خدا شرک است ولی در عین حال به ما می گویند در نماز بگو: اَلْسَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلٰی عِبَادِ اللّٰهِ الصّٰلِحِيْنَ سلام بر ما، سلامت بر ما و بر جمیع بندگان شایسته خدا، اعلام صلح و اعلام صفا با همه بندگان صالح خدا می کنی. به قول امروزی ها اعلام همزیستی مسالمت آمیز با همه افراد شایسته می کنی. در حال نماز میگوئی من با هیچ بنده شایسته ای سر جنگ ندارم، چون اگر با بنده شایسته ای سر جنگ داشته باشم خود ناشایسته ام. [۴].

این یک اعلام سلم طلبی است ولی نه برای عموم بشر حتی افرادی که باید ریشه آنها را کند تا بشریت سالم بماند، بلکه برای بندگان صالح و شایسته خداوند؛ یعنی خداوند! من با هیچ بنده ی درست تو سر جنگ و ستیز ندارم. [۵].

[صفحه ۲۱۲]

[۱] تعلیم و تربیت، ص ۱۹۳ - ۱۹۲.

[۲] گفتارهای معنوی، ص ۸۹ - ۸۸.

[۳] تعلیم تربیت، ص ۱۹۳.

[۴] گفتارهای معنوی، ص ۸۸ - ۸۷.

[۵] تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۱۹۳.

زدودن گناهان

از نظر تعلیمات اسلامی، هر گناه اثری تاریک کننده و کدورت آور بر دل آدمی باقی می گذارد و در نتیجه میل و رغبت به کارهای نیک و خدائی کاهش می گیرد و رغبت به گناهان دیگر افزایش می یابد.

متقابلاً عبادت و بندگی و در یاد خدا بودن وجدان مذهبی انسان را پرورش می دهد، میل و رغبت به کار نیک را افزون می کند و از میل و رغبت به شر و فساد و گناه می کاهد. یعنی تیرگیهای ناشی از گناهان را زایل می گرداند و میل به خیر و نیکی را جایگزین آن می سازد.

در نهج البلاغه خطبه ای هست که درباره ی نماز، زکوة و اداء امانت بحث کرده است. پس از توصیه و تأکیدهای درباره ی نماز می فرماید:

«وَ إِنِّهَا لَتَحْتُ الذُّنُوبَ حَتَّى الْوَرَقِ وَ تَطْلُقُهَا طَلَاقَ الرَّبْقِ وَ شَبَّهَهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بِالْحَمَّةِ تَكُونُ عَلَى بَابِ الرَّجُلِ فَهُوَ يَغْتَسِلُ مِنْهَا فِي الْيَوْمِ وَ اللَّيْلَةِ خَمْسَ مَرَّاتٍ فَمَا عَسَى أَنْ يَبْقَى عَلَيْهِ مِنَ الدَّرَنِ؟» [۱].

«نماز گناهان را مانند برگ درخت می ریزد و گردنها را از ریسمان گناه آزاد می سازد، پیامبر خدا نماز را به چشمه ی آب گرم که بر در خانه ی شخص باشد و روزی پنج نوبت خود را در آن شستشو دهد تشبیه فرمود، آیا با چنین شستشوها چیزی از آلودگی بر بدن باقی می ماند؟» [۲].

[۱] خطبه ی ۱۹۹.

[۲] سیری در نهج البلاغه، ص ۹۶.

نماز و خانواده

خیلی دلم می خواهد ما به اهمیت نماز که عموددین است پی برده باشیم، هیچ می دانید که ما مسئول نماز خواندن خاندان خودمان، یعنی زن و فرزند خودمان هستیم؟! هر فردی از ما هم مسئول نماز خودش است و هم مسئول نماز اهلش،

[صفحه ۲۱۳]

یعنی زن و بچه اش.

خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است:

«وَ أَمْرُ أَهْلِكَ بِالصَّلَاةِ وَ اصْطَبْرُ عَلَيْهَا».

«ای پیامبر! خاندان خودت را به نماز امر کن و خودت هم بر نماز صابر باش». این اختصاص به پیامبر ندارد، همه ی ما به این امر موظف هستیم.

راههای آشنایی کودکان به نماز

بچه ها را چه باید کرد؟ بچه ها را از کوچکی باید به نماز تمرین داد، دستور به ما رسیده است که به بچه از هفت سالگی نماز تمرینی یاد بدهید. البته بچه هفت ساله نمی تواند نماز صحیح بخواند ولی صورت نماز را می تواند بخواند، از هفت سالگی می تواند به نماز عادت بکند، چه پسر و چه دختر. یعنی همان اولی که بچه به دبستان می رود، باید نماز را در دبستان به او یاد بدهند در خانواده هم باید به او یاد بدهند ولی این را توجه داشته باشید که یاد دادن و وادار کردن با زور نتیجه ای ندارد، کوشش کنید که بچه تان از اول به نماز خواندن رغبت داشته باشد و به این کار تشویق بشود. بهر شکلی که می توانید موجبات تشویق بچه تان را فراهم بکنید که با ذوق و شوق نماز بخواند، زیاد به او بارک الله بگویید، جایزه بدهید، اظهار محبت کنید که بفهمد وقتی نماز می خواند، بر محبت شما نسبت به او افزوده می شود.

کودک و مسجد

مطلب دیگر این که بچه را باید در محیط مشوق نماز خواندن برد. این به تجربه ثابت شده است که اگر بچه به مسجد نرود، اگر در جمع نباشد، نماز خواندن جمع را نبیند، به اینکار تشویق نمی شود، چون اصلاً حضور در جمع مشوق انسان است، آدم بزرگ هم وقتی خودش را در جمع اهل عبادت می بیند، روح عبادت بیشتری پیدا می کند، بچه که دیگر بیشتر تحت تأثیر است. متأسفانه کم رفتن ما به مساجد و معابد و مجالس دینی و این که کودکان کمتر در مجالس مذهبی شرکت می کنند،

سبب می شود که این ها از ابتدا رغبت به عبادت پیدا نکنند ولی این برای شما وظیفه است، اسلام که می گوید، بچه ات را وادار به نماز خواندن کن، نمی گوید آقا مآبانه فرمان بده، تشر بزن، دعوایش کن. نه، از هر وسیله ای که می دانید بهتر می شود برای تشویق او به عبادت و نماز خواندن استفاده کرد، شما باید استفاده بکنید. باید ما با بچه های خودمان برنامه مسجد رفتن داشته باشیم تا بچه ها با مساجد و معابد آشنا بشوند. ما خودمان که از بچگی با مساجد و معابد آشنا بودیم در این اوضاع و احوال امروز چقدر به مسجد می رویم که بچه های ما که هفت ساله شده اند به دبستان و بعد به دبیرستان و بعد به دانشگاه رفته اند ولی اصلا پایشان به مساجد نرسیده است، بروند. خوب، این ها قهرا از مساجد فراری می شوند. حالا ممکن است بگویید وضع مساجد خراب است، کثیف است، یا مثلا یک روضه خوان می آید و حرف چنان و چنین می زند، آنها را هم وظیفه داریم که درست بکنیم، وظیفه که در یک جا تمام نمی شود، وضع مساجد خودمان را هم باید اصلاح بکنیم. پس این را هم هرگز فراموش نکنید که ما وظیفه داریم نماز بخوانیم و وظیفه داریم که خاندان خودمان را هم نمازخوان بکنیم بشکلی که به نماز راغب و تشویق بشوند.

فوائد و خاصیت نماز خواندن را برای بچه ها بگوئیم، در حدودی که می توانیم فلسفه ی نماز خواندن را برای بچه ها بگوئیم. [۱].

اولا برای خودتان در خانه یک مصالایی انتخاب کنید (مستحب هم هست) یعنی در خانه یک نقطه ای را انتخاب بکنید که جای نمازتان باشد. مثل یک محراب برای خودتان درست کنید. اگر می توانید یک اتاق را به عنوان مصلی، همان طوریکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یک مصلی داشت، جای نماز داشت، انتخاب بکنید اگر اتاق زیادی ندارید، در اتاق خودتان یک نقطه را برای نماز خواندن مشخص کنید، یک جا نماز پاک هم داشته باشید، در محل نماز که می ایستید، جانماز پاکیزه ای بگذارید، مسواک داشته باشید، تسبیحی برای ذکر گفتن داشته باشید. [۲].

[صفحه ۲۱۵]

[۱] گفتارهای معنوی، ص ۹۵، ۹۴، ۹۳.

[۲] گفتارهای معنوی، ص ۶۶.

استخفاف نماز

ما با این که صد در صد اعتراف داریم که اسلام دین اجتماعی است و دستوره‌های آن حاکی از این است، ولی این ها سبب نمی شود که ما عبادت و دعا و ارتباط با خدا را تحقیر بکنیم، کوچک بشماریم. ابدًا. نماز را کوچک بشماریم، ابدًا. این مطلب را برایتان عرض بکنم: یکی از گناهان، استخفاف نماز است یعنی سبک شمردن نماز. نماز نخواندن یک گناه بزرگ است و نماز خواندن اما نماز را خفیف شمردن، استخفاف کردن، بی اهمیت تلقی کردن نیز خود، گناه است. در وقت وفات امام صادق علیه السلام جریان‌ی رخ داد که وقتی ابوبصیر آمد به «ام حمیده» تسلیتی عرض کند، ام حمیده گریست، ابوبصیر هم که نابینا بود گریست بعد «ام حمیده» به ابوبصیر گفت:

ابوبصیر نبودی و لحظه‌ی آخر امام را ندیدی، جریان عجیبی رخ داد عرض کرد چی؟ فرمود امام در یک حالی فرو رفت که تقریباً حال غشوه ای بود. بعد چشمهایش را باز کرد و فرمود:

تمام خویشان نزدیک مرا بگوئید، بیایند بالای سر من حاضر شوند. ما امر امام را اطاعت و همه را دعوت کردیم، وقتی همه جمع شدند، امام در همان حالات که لحظات آخر عمرش را طی می کرد یک مرتبه چشمش را باز کرد، رو کرد به جمعیت و همین یک جمله را گفت:

«لَنْ تَنَالَ شَفَاعَتَنَا مُسْتَخْفًا بِالصَّلَاةِ» هرگز شفاعت ما به مردمی که نماز را سبک بشمارند، نخواهد رسید، این را گفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد. امام فرمود که شفاعت ما به مردمی که نماز نمی خوانند نمی رسد، آن که تکلیفش خیلی روشن است، به کسانی که نماز را سبک می شمارند. یعنی چه نماز را سبک می شمارند؟ وقت و فرصت دارد، می تواند نماز خوبی با آرامش بخواند ولی نمی خواند.

نماز ظهر و عصر را تا نزدیک غروب نمی خواند نزدیک غروب که شد می رود یک وضوی سریعی می گیرد و بعد با عجله یک نمازی می خواند و فوراً مهرش را می گذارد آنطرف، نمازی که نه مقدمه دارد نه مؤخره، نه آرامش دارد و نه حضور

قلب، جوری عمل می کند که خوب دیگر اینهم یک کاری است و باید نمازمان را هم بخوانیم. این خفیف شمردن نماز است، اینجور نماز خواندن خیلی فرق دارد با آن نمازی که آدم به استقبالش می رود، اول ظهر که می شود با آرامش کامل می رود وضو می گیرد، وضوی با آدابی، بعد می آید در مصلاهی خود اذان می گوید، اقامه می گوید. با خیال راحت، با فراغ خاطر نماز می خواند، «السَّلَامُ عَلَیْكُمْ» را که گفت فوراً در نمی رود. مدتی بعد از نماز با آرامش قلب تعقیب می خواند و ذکر خدا می گوید، این علامت این است که نماز توی این خانه احترام دارد، نمازخوانهایی که خودشان نماز را استخفاف می کنند، یعنی کوچک می شمارند، نماز صبحشان دم آفتاب است، نماز ظهر و عصرشان دم غروب است، نماز مغرب و عشاشان چهار ساعت از شب گذشته است، نماز را با عجله و شتاب می خوانند، تجربه نشان داده که بچه های این ها اصلاً نماز نمی خوانند. شما اگر بخواهید واقعا نماز خوان باشید و بچه هایتان نماز خوان باشند نماز را محترم بشمارید. [۱].

نماز را نباید استخفاف کرد، نباید سبک شمرد، نباید انسان کوشش بکند که در نماز فقط به واجباتش قناعت بکند و بگوییم خوب، برویم ببینیم فتوای مرجع تقلید چیست؟! آیا می گوئید سه تا «سبحان الله» و «الحمد لله» و «لا اله الا الله» و «الله اکبر» باید گفت یا یکی هم کافی است؟ خوب، مجتهد باید فتوایش را بگوید. مجتهد می گوید یکی هم کافی است، احتیاط مستحبی این است که سه تا گفته شود، دیگر ما نباید بگوییم حالا که گفتید یکی، کافی است ما هم یکی بیشتر نمی خوانیم. این فرار از نماز است. ما باید طوری باشیم که وقتی هم که مجتهد به ما می گوید یکی واجب است و دو تای دیگر مستحب، بگوییم آقا ما معتنم می شماریم و آن دو تای دیگر را هم می گوئیم. روزه را هم نباید استخفاف کرد، سبک شمرد. روزه را به شکلی می گیرند (حالا این شوخی است که من می کنم) که العیاذ بالله اگر من به جای خدا بودم اصلاً روزه این ها را قبول نمی کردم، چطور؟ من افرادی را سراغ دارم

که این ها در ماه رمضان شب تا صبح را نمی خوابند، اما نه برای این که عبادت کنند، بلکه برای این که مدت خوابشان پر نشود نمی خوابند، تا صبح هی جای می خورند، سیگار می کشند و میوه می خورند. اول طلوع صبح که شد نمازشان را می خوانند و می خوابند. من بعضی از اشخاص را دیده ام که تا نزدیک غروب می خوابند، چنان بیدار می شوند که نماز ظهر و عصر را با عجله بخوانند و بعد بنشینند سر سفره افطار، آخر این چه روزه ای شد؟ آدم شب تا صبح را نخوابد برای این که در حال روزه حتما خواب باشد، رنج روزه را احساس نکند، این استخفاف به روزه نیست؟ به عقیده ی من مثل فحش دادن به روزه است. یعنی ای روزه! من این قدر از تو تنفر دارم که می خواهم رویت را نبینم. این درست نیست.

ما حج می کنیم ولی به آن استخفاف می کنیم. روزه می گیریم و به آن استخفاف می کنیم، نماز می خوانیم ولی به آن استخفاف می کنیم، اذان می گوئیم و به آن استخفاف می کنیم، حالا چطور به اذان استخفاف می کنیم؟ بسیاری از ما می توانند اذان بگویند و خوب هم اذان می گویند، مستحب است که مؤذن «صیت» یعنی خوش صوت باشد، همان طوری که در قرائت قرآن تجوید (یعنی زیبا قرائت کردن حروف، با آهنگ زیبا خواندن قرآن که اثر بیشتری در روح دارد) سنت است، در اذان نیز مستحب است که مؤذن صیت یعنی خوش آواز باشد، اذان را با یک حالی بخواند که مردم را به حال بیاورد، بیاد خدا بیاورد. خیلی افراد صیت هستند و می توانند خوب اذان بگویند. اما اگر به آنها بگویی آقا برو یک اذان بلند بگو، نمی گوید، چرا؟ چون خیال می کند این کسر شأنش است من این قدر پائین هستم که مؤذن باشم؟ آقا باید افتخار کنی که یک مؤذن باشی، علی بن ابیطالب مؤذن بود، در همان وقتی که خلیفه بود هم مؤذن بود. این استخفاف به اذان است که یک نفر ننگش باشد که مؤذن باشد یا مؤذن بودن را بسته به شأن اشخاص بداند و بگوید که از اعیان و اشراف هستم، من که از رجال و شخصیتها هستم، من دیگر چرا مؤذن باشم؟ این ها همه استخفاف است، پس ما هرگز نباید به عبادت استخفاف بکنیم، ما باید مسلمان کامل و جامع باشیم. ارزش اسلام به جامعیت آن است نه آن طور

باشیم که فقط به عبادت بچسبیم و غیر آن را رها کنیم و نه مثل آنها که اخیرا پیدا شده اند باشیم که اسلام را فقط به تعلیمات اجتماعی بشناسیم و به عبادت استخفاف کنیم، عبادت را تحقیر کنیم، گذشته از همه این ها اگر ما عبادت را تحقیر بکنیم. از سایر وظائف هم می مانیم. عبادت، قوه مجریه و ضامن اجرای دستورات اسلامی است. [۲].

[۱] گفتارهای معنوی، ص ۶۵، ۶۴.

[۲] گفتارهای معنوی، ص ۷۰، ۶۹، ۶۸.

تحریف نماز

«وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً» [۱].

قرآن عمل این اولیاء را که خودشان را صاحب اختیار می دانستند، نشان می دهد که با کعبه چه کردند. ابراهیم علیه السلام به دستور خدا خانه را ساخت و خداوند در ضمن آیه ای فرمود خانه ی مرا پاکیزه کنید برای طواف کنندگان، برای توحید و عبادت خدای یگانه. سرنوشت این را به کجا کشاندند؟ «وَأَتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى» [۲].

یکی از کارهایی که باید انجام می شد نماز بود. آن قدر از سر و ته آن زدند و بر آن افزودند که به صورت سوت کشیدن و کف زدن درآمد. و حال آنکه عبادتها «توقیفی» هستند یعنی در عبادت خدا، از نظر کیفیت و کمیت نباید اعمال سلیقه شود، بلکه باید همان طور که برای ما بیان کرده اند، بدون کم و زیاد اجرا شود. چون و چرا بردار نیست. اینکه عده ای عربی بخوانند، عده ای فارسی، عده ای ترکی، و خلاصه هر کس به زبان ملی خود بخواند [اعمال سلیقه است]. یا بگوییم در مسافرتها، قدیم نماز دو رکعتی بوده ولی اکنون چون با هواپیما مسافرت می کنند باید چهار رکعتی بخوانند زیرا این سفر مشقت ندارد. اگر در عبادتها سلیقه را دخالت بدهیم به تدریج چیزی از آب درمی آید که مصداق این شعر می شود:

بس که بیستند بر او برگ و ساز

گر تو بینی شناسیش باز

نمازی که به شکل سوت کشیدن می خواندند، یک مرتبه این طور نشد بلکه اول

[صفحه ۲۱۹]

یک گوشه ی آن را تغییر دادند بعد گوشه ی دیگر، و همین طور. در طول نسلهای متوالی به این شکل درآمد، زیرا هر نسلی از نسل قبل خبر ندارد [و فکر می کند آنچه به دستش رسیده از اول به همین صورت بوده است]. بعد از چندین نسل به چیزی شبیه می شود که با اصل آن شباهتی ندارد. راجع به این که قرآن و نماز را مثلا به فارسی بخوانند، ذکر تجربه ای که خارجها در مورد ترجمه ی پی در پی یک جمله به زبانهای مختلف کرده اند بی فایده نیست. اگر سخنی مثلا به زبان فارسی باشد و کسی آن را به زبان عربی ترجمه کند، بعد ترکی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی و... تجربه کرده اند دیده اند از جمله ی اول یک ذره در جمله ی چهارم باقی نیست.

ممکن است بپرسید چرا انسان در بعضی مسائل، فهمیده یا نفهمیده باید متعبد باشد، مانند اخفات نماز ظهر؟ البته فلسفه دارد، تأمل بکن، اما هیچ وقت فکر نکن که به خاطر فلسفه انجام می دهی، بلکه بگو انجام می دهم و سعی می کنم بیشتر بفهمم. نمازی که ابراهیم علیه السلام می خواند به صورت کف زدن نبود، تدریجا به این صورت بدعت درآمد. قرآن می گوید متولیان کعبه نمازشان بجز سوت کشیدن و کف زدن چیز دیگری نیست. عذاب الهی را بچشند به موجب کفر و عنادی که در مقابل حق و حقیقت داشتند. [۳].

[۱] سوره انفال، آیه ۳۵.

[۲] سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۵. (و دستور داده شد که مقام ابراهیم را جایگاه پرستش خدا قرار دهید).

[۳] آشنایی با قرآن، ص ۴۲، ۴۳، ۴۴.

نماز از دیدگاه ماتریالیسمی

ماتریالیست ها جمله ی «و یقیمون الصلوة» را این طور تفسیر کرده اند:

«آنان برای تحقق ایمان خود، آن پیوستگی را که در زبان مذاهب، نماز خوانده می شود برپای می دارند».

آنگاه چنین گفته اند:

«این نشانه ی تنگ نظری و محدودنگری مفسرین و مترجمین است که کلماتی از

[صفحه ۲۲۰]

این قبیل را از معنای عام خود بازداشته و محدود و محصور ساخته اند، زیرا معنی «صلوة» از نظر لغوی نماز نیست. نماز شکل خارجی این پیوستگی و ارتباط بین عناصر انقلابی همراه و نمودهای برتر و قوانین حاکم بر آفرینش است... قرآن با انتخاب این کلمه به یکی دیگر از اصول کلی در همه ی انقلابات، چه توحیدی و چه غیر توحیدی، توجه کرده، منتها در انقلاب توحیدی، این اصول به نحو جالب تری خودنمایی می کند که به روزگار غیب انقلاب، باید بین عناصر انقلابی پیوستگی، چه از نظر فکری و ایدئولوژیکی و چه از نظر عملی و پایگاههای انقلابی و نحوه ی اجرای تاکتیکها، حکمفرما باشد... دیدگاه باز کادر رهبری حزب توحیدی نه تنها لازمه ی ایمان به غیب [۸] را برپای داشتن این پیوند رابطه و مستحکم تر ساختن هر چه بیشتر آن می داند، بلکه می خواهد این رابطه از سطح عناصر انقلابی مؤمن نسبت به یکدیگر برتر آمده و در سطح آفرینش در رابطه ی خداوند و همه ی قوای وجود مطرح گردد و به صورت نماز، صورت خارجی یابد».

پاسخ:

اولا در کدام لغت و کدام تاریخ، نماز (صلوة) به معنی پیوستگی میان اعضای یک حزب یا پیوستگی به طور مطلق آمده است؟ ثانيا مگر قرآن پیوستگی میان اهل ایمان (حزب الله) را صریحا توصیه و تأکید نکرده است؟:

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» [۲].

«همه با یکدیگر به ریسمان الهی چنگ بزنید و از یکدیگر جدا مباشید».

اکنون چه ضرورتی هست که هر جا نام «صلوة» آمده آن را به معنی پیوستگی عناصر انقلابی بگیریم و نماز معهود را به عنوان صورت عینی این پیوستگی در رابطه با کل هستی به حساب آوریم؟ ثالثا این که می گویند «به روزگار غیب انقلاب،

[صفحه ۲۲۱]

باید بین عناصر انقلابی نوعی پیوستگی... باشد» مفهومی این است که در روزگار شهادت انقلاب، دستور «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ» [۳] بلاموضوع است، همچنانکه نظیر این را در مورد جمله ی «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» گفته اند. آیا مسلمانان صدر اسلام در دوره ی مدینه، که دوره ی به اصطلاح شهادت انقلاب بود، دستور «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ» و دستور «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» را اجرا نمی کردند؟!

از آنها می پرسیم آیا از نظر قرآن، پیوستگی عناصر مؤمن، مولود و تابع وابستگی انسان با خداست یا وابستگی انسان با خدا تابع و مولود و مظهر وابستگی عناصر مؤمن انقلابی است؟ آیا نماز معهود مسلمانان صورت خارجی پیوستگی مؤمنان است یا پیوستگی مؤمنان در حکم صورت اجتماعی پیوستگی مؤمنان با خداست؟ [۴].

[۱] غیب انقلاب.

[۲] سوره آل عمران، آیه ی ۱۰۳.

[۳] سوره حج، آیه ی ۷۸.

[۴] ماتریالیسم در ایران، ص ۴۶۶.

ترک نماز

در آیه قرآن هست که از بعضی از اهل جهنم در حالیکه معذب هستند می پرسند که؛ «ما سَلَكُكُمْ فِي سَقَرٍ» [۱] چه چیزی شما را در این جهنم قرار داد؟ «قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ» نماز نمی خواندیم و به فقرا کمک نمی کردیم.

«و کنا نخوض مع الخائضين» در هر چرندی هم وارد می شدیم، هر جا که حرف ضد دین می گفتند می رفتیم گوش می کردیم، یا خودمان می گفتیم، نتیجه اش این است!

از اینجا بفهمید چرا نماز در اسلام این قدر مهم است، چرا پیغمبر می گوید نماز عمود این خیمه است؟ چون اگر نماز باشد و به درستی اجرا بشود، همه چیز درست می شود. [۲].

[صفحه ۲۲۲]

[۱] سوره ی مدثر، آیه ی ۴۲.

[۲] گفتارهای معنوی، ۹۶، ۹۵.

مسجد

مسجد مدینه، در صدر اسلام، تنها برای اداء فریضه نماز نبود، بلکه مرکز جنب و جوش و فعالیتهای دینی و اجتماعی مسلمانان، همان مسجد بود. هر وقت لازم می شد اجتماعی صورت بگیرد مردم را به حضور در مسجد دعوت می کردند، و مردم از هر خبر مهمی در آنجا آگاه می شدند. و هر تصمیم جدیدی گرفته می شد در آنجا به مردم اعلام می شد.

مسلمانان تا در مکه بودند از هر گونه آزادی و فعالیت اجتماعی محروم بودند، نه می توانستند اعمال و فرائض مذهبی خود را انجام دهند و نه می توانستند تعلیمات دینی خود را آزادانه فراگیرند. این وضع ادامه داشت تا وقتی که اسلام در نقطه ی حساس دیگری از عربستان نفوذ کرد که نامش «پشرب» بود، و بعدها

به «مدینه النبی» یعنی شهر پیغمبر معروف شد. پیغمبر اکرم بنا به پیشنهاد مردم آن شهر و طبق عهد و پیمانی که آنها با حضرت بستند، به این شهر هجرت فرمود. سایر مسلمانان نیز تدریجا به این شهر هجرت کردند. آزادی فعالیت مسلمانان نیز از این وقت آغاز شد. اولین کاری که رسول اکرم بعد از مهاجرت به این شهر کرد، این بود که زمینی را در نظر گرفت، و با کمک یاران و اصحاب این مسجد را در آنجا ساخت. [۸].

[۸] داستان راستان، پاورقی اولین داستان.

مسجد الحرام

«وَمَا لَهُمْ إِلَّا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ». اشاره ای به خصوص قریش دارد و شامل بعد از قریش هم می شود. می گوید مردم قریش مستحق عذاب هستند. این ها صاد و مانع مردم از مسجد الحرام شده و خودشان را اولیاء و متولیان مسجد الحرام می دانند. قریش خودشان را متولیان کعبه و مسجد الحرام می دانستند، می گفتند کعبه مال ما است، هر که را می خواستند راه می دادند یا راه نمی دادند. چون این ها در مکه ساکن بودند

[صفحه ۲۲۳]

خانه ها و زمین ها را مال خودشان می دانستند. قرآن با این فکر مبارزه کرد. گفت هیچ کس تا دامنه ی قیامت حق ندارد ادعا کند من اختیاردار مسجد الحرام و کعبه هستم. ایندو متعلق به عموم مردم متقی و مسلمان است. آیه ای است در سوره ی حج: «سَوَاءَ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ» [۹] مردم بومی و کسانی که از خارج می آیند مساویند.

درباره ی خانه های مکه یکی از گرفتاریها، اجاره ی خانه است، آن هم اجاره های سنگین. ما خیال می کنیم حق دارند اجاره بگیرند. حتی در فقه اهل تسنن هم به این نحو نیست. در نهج البلاغه [نامه ای است از حضرت امیر به] قُثم بن عباس [زمانی که از طرف آن حضرت] والی مکه بود. می فرماید: «وَمُرُّ أَهْلِ مَكَّةَ إِلَّا

يَأْخُذُوا مِنْ سَاكِنِ أَجْرًا» [۲] اهل مکه حق ندارند از افرادی که به آنجا می آیند اجاره ای بگیرند زیرا حکم وقفی را دارد؛ و حق هم ندارند مانع دیگران بشوند. حتی پیغمبر دستور داد دربهای دو لنگه دار بگذارند... لذا شهر مکه تعلق دارد به تمام مسلمین دنیا و کسی حق ندارد به [کسانی که به این شهر می آیند] اعتراض کند.

«و ما لهم الا يعذبهم الله و هم يصدون عن المسجد الحرام» جلوی مردم را می گیرند و خودشان را متولی می دانند «و ما كانوا اولياءه» صاحب اختیار نیستند «ان اولياءه الا المتقون». [صاحب اختیار آن فقط متقین هستند]. «ولكن اكثرهم لا يعلمون» اکثر آنها سر این نکته را نمی دانند.

مسجدالحرامی که اکنون می بینیم، در صدر اسلام این قدر بزرگ نبود. در واقع فاصله ی کعبه تا مسجدالحرام حدود پانزده متر بیشتر نبود. مسجدالحرام حدود ۳۲ ضربدر ۳۲ متر بود و کعبه چهار متر عرض و کمی بیشتر طول داشت. در صدر اسلام خانه های اطراف را خریدند و مسجدالحرام را توسعه دادند. در زمان یکی از خلفاء تصمیم گرفتند بار دیگر آن را توسعه بدهند. خلفاء اسلام در توسعه ی آن سعی داشتند رعایت کنند [که خانه های مردم را] به زور نگیرند زیرا برخی این کارها را غصب می دانستند. خلیفه می خواست مسجدالحرام را توسعه بدهد. برخی گفتند

[صفحه ۲۲۴]

نمی فروشیم. عده ای از فقهای اهل تسنن گفتند خانه ی خودشان است دلشان بخواهد می فروشند و نخواهد نمی فروشند. بعضی دیگر گفتند مسجدالحرام است، به زور می شود گرفت. معمولاً مشکلی پیدا می شد به ائمه اطهار علیهم السلام رجوع می کردند. امام باقر علیه السلام استدلال عجیبی کرد، ثابت نمود چون مسجدالحرام است، اگر مصلحت مسجدالحرام ایجاب کند، رضایت صاحب خانه شرط نیست. فرمود: آیا اول کعبه اینجا بود و مردم به خاطر کعبه اینجا آمدند یا اول مردم آمدند بعد کعبه را ساختند؟ مثلاً مردمی می آیند نقشه ای می کشند، خانه هایی بنا می کنند، بعد می گویند زمینی وقف مسجد نمایم. اول مردم تملک زمین ها را کرده اند بعد قسمتی از آن را اختصاص به مسجد داده اند. پس مسجد وارد شده بر مردم. تمام مسجدهای دنیا این طور بوده حتی مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم.

در همه ی دنیا یک نقطه است که اول مسجد در آنجا بنا شده و بعد مسجد، آن سرزمین را احیاء کرده، و آن، سرزمین مکه است زیرا مکه وادی غیر ذی ذرع بود و مالکی نداشت، ابراهیم علیه السلام آمد برای اولین بار کعبه را در آنجا برای مردم ساخت و اختصاص داد به عبادت که تا دامنه ی قیامت بیایند مناسک انجام دهند. پس اول ابراهیم آمد آن را ساخت، بعد مردم آمدند. حق کعبه و مسجدالحرام محفوظ است. مردم تا جایی که مزاحم کعبه و مسجدالحرام نشوند [در تملک زمین آزادند]. وقتی استدلال گفته شد همه [آن را پذیرفتند].

سرزمین مکه وضع خاصی دارد. قرآن نیز همین منطق را پیروی می کند. می گوید آنها مستحق عذابند، متولیان مسجدالحرام متقیان عالمند. مسجدالحرام حرمی است متعلق به مسلمانان دنیا و متقیان. [۳].

[صفحه ۲۲۵]

[۱] سوره حج، آیه ی ۲۵.

[۲] نهج البلاغه، نامه ی ۶۷.

[۳] آشنایی با قرآن، (انفال)، ص ۴۲ - ۳۹.

اذان

در زمان «معتضد»، بازرگان پیری از یکی از سران سپاه مبلغ زیادی طلبکار بود و به هیچ وجه نمی توانست وصول کند، ناچار تصمیم گرفت به خود خلیفه متوسل شود، اما هر وقت به دربار می آمد دستش به دامان خلیفه نمی رسید، زیرا دربانان و مستخدمین درباری به او راه نمی دادند. بازرگان بیچاره از همه جا مأیوس شد و راه چاره ای به نظرش نرسید، تا اینکه شخصی او را به یک نفر خیاط در «سه شنبه بازار» راهنمایی کرد و گفت این خیاط می تواند گره از کار تو باز کند. بازرگان پیر نزد خیاط رفت. خیاط نیز به آن مرد سپاهی دستور داد که دین خود را بپردازد و او هم بدون معطلی پرداخت.

این جریان بازرگان پیر را سخت در شگفتی فروبرد؛ با اصرار زیاد از خیاط پرسید: «چطور است که این ها که به احدی اعتنا ندارند فرمان تو را اطاعت می کنند؟»

خیاط گفت: «من داستانی دارم که باید برای تو حکایت کنم:» روزی از خیابان عبور می کردم، زنی زیبا نیز همان وقت از خیابان می گذشت؛ اتفاقاً یکی از افسران ترک در حالی که مست باده بود از خانه ی خود بیرون آمده جلو در خانه ایستاده بود و مردم را تماشا می کرد، تا چشمش به آن زن افتاد دیوانه وار در مقابل چشم مردم او را بغل کرد و به طرف خانه خود کشید. فریاد استغاثه ی زن بیچاره بلند شد، داد می کشید: ایها الناس به فریادم برسید، من این کاره نیستم، آبرو دارم، شوهرم قسم خورده اگر یک شب در خارج خانه بسر برم مرا طلاق دهد، خانه خراب می شوم؛ اما هیچ کس از ترس جرأت نمی کرد جلو بیاید. من جلو رفتم و با نرمی و التماس از آن افسر خواهش کردم که این زن را رها کند، اما او با چماقی که در دست داشت محکم به سرم کوبید که سرم شکست و زن را به داخل خانه برد. من رفتم عده ای را جمع کردم و اجتماعاً به در خانه آن افسر رفتیم و آزادی زن را تقاضا کردیم، ناگهان خودش با گروهی از خدمتکاران و نوکران از خانه بیرون آمدند و بر سر ما ریختند و همه ی ما را کتک زدند. جمعیت متفرق شدند، من

[صفحه ۲۲۶]

هم به خانه خود رفتم، اما لحظه ای از فکر زن بیچاره بیرون نمی رفتم؛ با خود می اندیشیدم که اگر این زن تا صبح پیش این مرد بماند زندگیش تا آخر عمر تباه خواهد شد و دیگر به خانه و آشیانه خود راه نخواهد داشت. تا نیمه شب بیدار نشستم و فکر کردم. ناگهان نقشه ای در ذهنم مجسم شد؛ با خود گفتم این مرد امشب مست است و متوجه وقت نیست، اگر الان آواز اذان را بشنود خیال می کند صبح است و زن را رها خواهد کرد. و زن قبل از آنکه شب به آخر برسد می تواند به خانه ی خود برگردد. فوراً رفتم به مسجد و از بالای مناره فریاد اذان را بلند کردم. ضمناً مراقب کوچه و خیابان بودم بینم آن زن آزاد می شود یا نه؛ ناگهان دیدم فوج سربازهای سواره و پیاده به خیابانها ریختند و همه می پرسیدند این کسی که در این وقت شب اذان گفت کیست؟ من ضمن این که سخت وحشت کردم خودم را معرفی کردم و گفتم من بودم که اذان گفتم. گفتند زود بیا پائین که خلیفه تو را خواسته است. مرا نزد خلیفه بردند. دیدم خلیفه نشسته

منتظر من است، از من پرسید چرا این وقت شب اذان گفتی؟ جریان را از اول تا آخر برایش نقل کردم. همانجا دستور داد آن افسر را با آن زن حاضر کنند؛ آنها را حاضر کردند، پس از بازپرسی مختصری دستور قتل آن افسر را داد آن زن را هم به خانه نزد شوهرش فرستاد و تأکید کرد که شوهر او را مؤاخذه نکند و از او بخوبی نگهداری کند، زیرا نزد خلیفه مسلم شده که زن بی تقصیر بوده است.

آنگاه معتضد به من دستور داد، هر موقع به چنین مظالمی برخوردی همین برنامه ی ابتکاری را اجرا کن، من رسیدگی می کنم. این خبر در میان مردم منتشر شد. از آن به بعد این ها از من کاملاً حساب می برند. این بود که تا من به این افسر مدیون فرمان دادم فوراً اطاعت کرد. [۶]، [۲].

[صفحه ۲۲۷]

[۱] ظهر الاسلام، جلد ۱، صفحه ی ۳۳ - ۳۲.

[۲] داستان راستان، داستان ۱۲۳.

اذان با صوت زیبا

در یکی از مجالس دیدم یک پیرمردی به اصطلاح شعار می دهد، که نمی دانم بیچاره فلج بود، زبان نداشت، چطور بود که یک کلمه که می خواست بگوید، مثلاً می خواست صلوات بفرستد، خودش هم تکان می خورد، با یک وضع مسخره و خنده آوری. پیش خودم گفتم سبحان الله! دیگر جز این، کس دیگری نمی شود شعار صلوات را بدهد؟ آیا ما باید بد صداترین افراد را در این موارد انتخاب بکنیم؟

سعدی داستانی ذکر می کند و می گوید:

مؤذن بد صدایی بود در فلان شهر، داشت با صدای بدی اذان می گفت؛ یک وقت دید یک یهودی برایش هدیه ای آورد، گفت این هدیه ناقابل را قبول می کنی؟ گفت چرا؟ گفت یک خدمت بزرگی به من کردی. چه خدمتی؟ من که خدمتی به شما نکرده ام. گفت من دختری دارم که مدتی بود تمایل به اسلام داشت، از

وقتی که تو اذان می‌گویی و الله اکبر را از تو می‌شنود، دیگر از اسلام بیزار شده، حال این هدیه را آورده ام برای این که تو خدمتی به من کردی و نگذاشتی این دختر مسلمان بشود. این خودش مسأله ای است. [۱].

در متن فقه اسلامی آمده است که مستحب است مؤذن «صیّت» یعنی خوش صدا باشد. زیرا: طبع آدمی این طور است که وقتی اذان را از یک خوش صدا می‌شنود، جملات آن جور دیگری بر قلبش اثر می‌گذارد. همین طور است قرآن خواندن، تبلیغ کردن، که اگر با لحن خوش باشد، زودتر بر شنونده اثر می‌گذارد. [۲].

[صفحه ۲۲۸]

[۱] حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۲۱.

[۲] حکایات و هدایات، ص ۱۷۸.

وضو

وقتی که وضو می‌گیرید این قدر باعجله و شتاب نباشد. ما ادعا می‌کنیم که شیعه ی علی هستیم، شیعه علی که با اسم نمی‌شود برادر، برای ما گفته اند علی بن ابیطالب آمد وضو بگیرد، آن کسی که وضوی علی را شرح داده است می‌گوید:

تا دست به آب برد (آن استجاب اولی که انسان دستش را می‌شوید) دیدم گفت: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ، اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ وَ اجْعَلْنِي مِنَ الْمُطَهَّرِينَ» به نام تو و به تو، خدایا مرا از توبه کاران قرار بده، من را از پاکیزگان قرار بده. توبه یعنی پاکیزه کردن خود. علی وقتی سراغ آب می‌رود، چون آب رمز طهارت است بیاد توبه می‌افتد. دستش را که تمیز می‌کند، بیاد پاکیزه کردن روح خودش می‌افتد. به ما می‌گوید: وقتی با این آب، با این طهور، با این ماده ای که خدا آن را وسیله پاکیزگی قرار داده است مواجه می‌شوی، وقتی سراغ این ماده می‌روی، چشمت به آن می‌افتد و دستت را با آن می‌شوئی، پاکیزه می‌کنی، بفهم که یک پاکیزگی دیگری هم هست و یک آب دیگری هم هست که آن پاکیزگی روح است و آن آب دیگر، آب توبه است، می‌گوید دستهایش را که علی شست، روی

صورتش آب ریخت و گفت «اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوَدُّ الْوُجُوهُ وَ لَا تُسَوِّدْ وَجْهِي يَوْمَ تَبْيِضُ الْوُجُوهُ»، صورت را دارد می شوید برحسب ظاهر نورانی می کند، خوب! وقتی که صورتش را با آب می شوید براق می شود ولی علی که به این قناعت نمی کند. اسلام هم به این قناعت نمی کند، این خوب است و باید هم باشد اما باید توأم با یک پاکیزگی دیگر، با یک نورانیت دیگر، با یک سفیدی چهره ی دیگر باشد، گفت: «خدایا چهره ی من را سفید گردان آنجا که چهره ها تیره و سیاه می شود، (قیامت) خدایا آنجا که چهره هائی سفید می شود چهره ی مرا سیاه نکن، مرا روسفید گردان، آنجا که افراد روسیاه و یا روسفید می شوند، مرا روسیاه نکن». بعد روی دست راستش آب ریخت و گفت: «اللَّهُمَّ أَعْطِنِي كِتَابِي بِيَمِينِي وَ الْخُلْدَ فِي الْجَنَانِ بَيْسَارِي وَ حَاسِبِي حِسَاباً يَسِراً»، پروردگارا در قیامت نامه عمل من را بدست راستم بده، (چون نامه عمل سعادت منداها بدست راستشان داده می شود). خدایا در آنجا از من آسان حساب بکش، بیاد حساب آخرت می افتند. بعد

[صفحه ۲۲۹]

روی دست چپش آب ریخت و گفت: «اللَّهُمَّ لَا تَعْطِنِي كِتَابِي بِشِمَالِي وَ لَا مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِي وَ لَا تَجْعَلْهَا مَغْلُولَةً أَلِي عُنُقِي وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ مَقْطَعَاتِ النَّيْرَانِ». پروردگارا نامه عمل مرا بدست چپم نده و از پشت سر نامه ی عمل را بمن نده، (نامه عمل عده ای را از پشت سر به آنها می دهند نه از پیش رو که آن هم رمزی دارد). خدایا این دست مرا مغلول در گردنم قرار نده، خدایا از قطعات آتش جهنم به تو پناه می برم. می گوید؛ بعد دیدم مسح سر کشید و گفت: «اللَّهُمَّ غَشِّنِي بِرَحْمَتِكَ وَ بَرَكَاتِكَ» خدایا! مرا به رحمت و برکات خودت غرق کن. مسح پا را کشید و گفت: «اللَّهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمَيَّ عَلَى صِرَاطِ يَوْمَ تَزُلُّ فِيهِ الْأَقْدَامُ». خدایا! این دو پای مرا بر صراط ثابت بدار و ملغزان، آنروزی که قدمها می لغزند. «وَ اجْعَلْ سَعْيِي فِيْمَا يُرْضِيكَ عَنِّي». خدایا عمل من و سعی مرا روشن و حرکت مرا در راهی قرار بده که رضای تو در آن است.

یک وضوئی که این قدر با خواست و خواهش و توجه توأم باشد، یکجور قبول می شود و آن وضوئی که ما می گیریم جور دیگر [۸].

[۸] گفتارهای معنوی، ۶۸ - ۶۶.

آموزش وضو

پیرمردی مشغول وضو بود، اما طرز صحیح وضو گرفتن را نمی دانست. امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام که در آن هنگام طفل بودند، وضو گرفتن پیرمرد را دیدند. جای تردید نبود، تعلیم مسائل و ارشاد جاهل واجب است، باید وضوی صحیح را به پیرمرد یاد داد، اما اگر مستقیماً به او گفته شود وضوی تو صحیح نیست، گذشته از این که موجب رنجش خاطر او می شود، برای همیشه خاطره ی تلخی از وضو خواهد داشت. بعلاوه از کجا که او این تذکر را برای خود تحقیر تلقی نکند. و یکباره روی دنده ی لجبازی نیفتد و هیچ وقت زیر بار نرود.

این دو طفل اندیشیدند تا به طور غیرمستقیم او را متذکر کنند. در ابتدا با یکدیگر به مباحثه پرداختند و پیرمرد می شنید. یکی گفت: «وضوی من از وضوی

[صفحه ۲۳۰]

تو کاملتر است.» دیگری گفت: «وضوی من از وضوی تو کاملتر است.» بعد توافق کردند که در حضور پیرمرد هر دو نفر وضو بگیرند و پیرمرد حکمیت کند. طبق قرار عمل کردند و هر دو نفر وضوی صحیح و کاملی جلو چشم پیرمرد گرفتند. پیرمرد تازه متوجه شد که وضوی صحیح چگونه است. و به فراست مقصود اصلی دو طفل را دریافت و سخت تحت تأثیر محبت بی شائبه و هوش و فطانت آنها قرار گرفت. گفت: «وضوی شما صحیح و کامل است. من پیرمرد نادان هنوز وضو ساختن را نمی دانم. به حکم محبتی که بر امت جد خود دارید، مرا متنبه ساختید. متشکرم.» [۱]، [۲].

[۱] بحارالانوار، جلد ۱۰ صفحه ی ۸۹.

[۲] داستان راستان، داستان ۱۰۳.

نیت

مسأله نیت یکی از مسائلی است که به آن خیلی توجه شده است، یعنی از مسلمات فقه اسلامی است که روح عبادت به طور کلی نیت است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «لَا عَمَلَ إِلَّا بِنِيَّةٍ» [۱]: «لِكُلِّ أَمْرٍ مَأْنَوِيٌّ» [۲] برای هر کسی همان است که نیت و قصد کرده و خواسته است. کاری که همین طور پیدا شود ارزش ندارد، کاری که از روی نیت و قصد و آگاهی و انتخاب و توجه به هدف پیدا شود با ارزش است. کاری که انسان انجام می دهد دو جور است:

یک وقت انسان کاری را ماشین وار انجام می دهد که گویی یک ماشین است که دارد کار می کند نه یک انسان (مثل اغلب نمازهایی که ما می خوانیم)، و یک وقت کاری را از روی توجه و آگاهی انجام می دهد. وقتی که انسان کاری را از روی توجه و آگاهی انجام می دهد، هدف و مقصود را در نظر می گیرد و به کار خود توجه دارد. حتی آقای بروجردی در باب نیت کافی نمی دانستند که «داعی» در نفس انسان وجود داشته باشد و اوایل ما تعجب می کردیم که در باب نیت چنین بحثی آقای

[صفحه ۲۳۱]

بروجردی داشته باشند، چون در باب نیت، اغلب علماء، داعی را کافی می دانند، یعنی همین قدر که انسان یک انگیزه ی روحی یعنی قصد قربت داشته باشد کافی است، به طوری که اگر از او بپرسیم چه می کنی؟ بگوید برای خدا نماز می خوانم. و اگر غفلت از این مقدار بیشتر شود هیچ عالمی آن را کافی نمی داند. مثلاً انسان نماز می خواند، اگر وقتی از او می پرسند چه می کنی، فکر کند و جواب دهد نماز باطل است، یعنی اگر حد غفلت و ماشین واری کار به اینجا برسد که اگر از او بپرسیم چه می کنی، کمی فکر کند و بعد جواب دهد، به اجماع علماء نماز باطل است؛ ولی مرحوم آقای بروجردی یک حرف دیگری هم می گفتند و آن این که اساساً در ابتدای عمل، این مقدار توجه که داعی شخص به عمل قصد قربت باشد به طوری که غفلت نداشته باشد کافی نیست بلکه باید در قلب خود خطور دهد که گویی خودش دارد با خودش حرف می زند: چهار رکعت نماز ظهر ادائی (به قصد ادا) بجا می آورم قربۀ الی الله، آن وقت بگویند: الله اکبر. البته از لحاظ انگیزه، تأثیری ندارد؛ انگیزه به جای خود، ولی وقتی که به این صورت در بیاید، کار، بیشتر از سطح ناآگاهی به سطح آگاهی می آید، یعنی انسان کارش را آگاهانه تر انجام می دهد.

[۱] اصول کافی، ج ۱، ص ۷۰.

[۲] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲.

اهمیت نیت

نیت آن قدر اهمیت دارد که اگر خود عمل را و نیتی را که توأم با عمل است اندازه گیری کنند، جنبه نیت بر پیکر عمل رجحان دارد. این، مفهوم آن حدیثی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ». [۱] نیت مؤمن از عملش بالاتر است. یعنی چه؟ آیا یعنی نیت بدون عمل از عمل بدون نیت بهتر است؟ عمل بدون نیت که ارزش ندارد و همین طور نیت بدون عمل. پس چه معنی می دهد؟ آیا منظور این است که نیت مؤمن از عمل توأم با نیت او بهتر است؟ بدیهی است که این نیز درست نیست؛ نیت خالی که از عمل توأم با نیت نمی تواند

[صفحه ۲۳۲]

بهتر باشد. پس چیست؟ حرفهایی در این زمینه زده شده، ولی جواب روشن است؛ مقصود این است که انسان با عمل توأم با نیتش دو کار می کند، یکی... [۲] [وقتی می گوئیم روح از بدن اشرف است ممکن است کسی] سؤال کند که روح از بدن بدون روح اشرف است (از یک لاشه، چون بدن بدون روح یک لاشه است) یا از بدن با روح اشرف است؟ روح تنها که نمی تواند از بدن با روح اشرف باشد، چون بدن با روح همان روح را دارد با یک چیز دیگری. جواب این که نه، مقصود این است که این موجود مرکب از روح و بدن، آن جزئش بر این جزئش شرافت و برتری دارد. این نهایت اهتمام اسلام به نیت را میسراند که عمل باید توأم با نیت باشد، توأم با توجه باشد که انسان بفهمد چه می کند و عمل را به صورت ناآگاهانه انجام ندهد. [۳].

وقتی امیرالمؤمنین از صفین مراجعت می کرد شخصی خدمت ایشان آمد. عرض کرد یا امیرالمؤمنین دوست داشتم برادرم هم در صفین در رکاب شما بود و به فیض درک رکاب شما نائل می شد. حضرت چه جواب داد؟

فرمود: بگو نیتش چیست؟ در دلش چیست؟ تصمیمش چیست؟ آیا این برادر تو معذور بود و نتوانست بیاید یا نه معذور نبود و نیامد؟ اگر معذور نبود و نیامد همان بهتر که نیامد و اگر معذور بود و نیامد، ولی دلش با ما بود، میلش با ما بود، تصمیم او این بود که با ما باشد، پس با ما بوده. گفت: بله یا امیرالمؤمنین این طور بود. فرمود: نه تنها برادر تو با ما بوده، بلکه با ما بوده اند افرادی که هنوز در رحم های مادرانند، با ما بوده اند افرادی که هنوز در اصلاص پدرانند. تا دامنه ی قیامت اگر افرادی پیدا شوند که واقعا از صمیم قلب نیت و آرزویشان این باشد که ای کاش علی را درک می کردم و در رکاب او می جنگیدم، ما آنها را جزء اصحاب صفین می شماریم. [۴].

[صفحه ۲۳۳]

[۱] کافی، ۲-۸۴.

[۲] [افتادگی از متن پیاده شده از نوار است].

[۳] تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۱۹۷ - ۱۹۳.

[۴] گفتارهای معنوی، ص ۲۳۷ - ۲۳۶.

[۱] کافی، ۲-۸۴.

[۲] [افتادگی از متن پیاده شده از نوار است].

[۳] تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۱۹۷ - ۱۹۳.

[۴] گفتارهای معنوی، ص ۲۳۷ - ۲۳۶.

ارکان نیت

اسلام هیچ عبادتی را بدون نیت نمی پذیرد و نیت از نظر اسلام دارای دو رکن است. یکی این که عمل باید از روی توجه باشد نه از روی عادت، آن چنان عادتی که انسان بدون اینکه خودش توجه داشته باشد کانه بدنش دارد عمل را انجام می دهد، مثل خیلی کارهایی که انسان بدون توجه انجام می دهد مانند راه رفتن.

انسان وقتی دارد راه می رود توجه ندارد که دارد راه می رود، از روی بی توجهی است. [پس اولین رکن نیت این است که انسان] باید ذهنش را متمرکز کند به طوری که عمل از روی توجه باشد نه بی توجهی. این که می گویند استدامه ی نیت هم شرط است برای همین است. توجهی هم که [در ابتدای نماز] داری کافی نیست؛ یعنی اگر انسان در وسط نماز آن چنان از کار خود غفلت کند که باید متوجهش کرد، نمازش باطل است.

رکن دوم نیت، اخلاص است و این که انگیزه ی انسان از عمل چیست.

[بنابراین دو رکن نیت به این شرح است]:

۱- چه می کنم

۲- برای چه این کار را انجام می دهم

«چه می کنم» اصل نیت است که حتما باید برای نزدیکی به خدا و رضای او باشد.

ارکان نیت

اسلام هیچ عبادتی را بدون نیت نمی پذیرد و نیت از نظر اسلام دارای دو رکن است. یکی این که عمل باید از روی توجه باشد نه از روی عادت، آن چنان عادتی که انسان بدون اینکه خودش توجه داشته باشد کأنه بدنش دارد عمل را انجام می دهد، مثل خیلی کارهایی که انسان بدون توجه انجام می دهد مانند راه رفتن. انسان وقتی دارد راه می رود توجه ندارد که دارد راه می رود، از روی بی توجهی است. [پس اولین رکن نیت این است که انسان] باید ذهنش را متمرکز کند به طوری که عمل از روی توجه باشد نه بی توجهی. این که می گویند استدامه ی نیت هم شرط است برای همین است. توجهی هم که [در ابتدای نماز] داری کافی نیست؛ یعنی اگر انسان در وسط نماز آن چنان از کار خود غفلت کند که باید متوجهش کرد، نمازش باطل است.

رکن دوم نیت، اخلاص است و این که انگیزه ی انسان از عمل چیست.

[بنابراین دو رکن نیت به این شرح است]:

۱- چه می کنم

۲- برای چه این کار را انجام می دهیم

«چه می کنم» اصل نیت است که حتما باید برای نزدیکی به خدا و رضای او باشد.

قصد قربت

در اسلام، بلکه در هر آیین آسمانی، روح دستورها که باید اجرا شود قصد قربت است و نتیجه ی نهایی که از اعمال باید گرفته شود، تقرب به ذات احدیت است. انس ما با مفاهیم اعتباری و اجتماعی که در زندگی اجتماعی به کار می بریم غالباً سبب خطا و اشتباه ما می شود؛ سبب می شود که الفاظی که در معارف اسلامی آمده است از معنای حقیقی خود منسلخ شوند و مفهومی اعتباری و قراردادی پیدا کنند. ما آنجا که کلمه ی «قرب» و نزدیکی را در خارج از مفاهیم اجتماعی به کار می بریم

[صفحه ۲۳۴]

همان مفهوم حقیقی را اراده می کنیم؛ مثلاً می گوئیم در نزدیکی این کوه چشمه ای است، یا خود را به نزدیک این کوه رساندم. در اینجا مراد ما قرب واقعی است؛ یعنی واقعا دوری و نزدیکی فاصله ی خود را تا کوه در نظر می گیریم و از کلمه ی «قرب» منظورمان این است که آن فاصله - که یک امر واقعی است نه قراردادی - کمتر شده است. اما وقتی که می گوئیم فلان شخص نزد فلان مقام اجتماعی قرب پیدا کرده است و یا می گوئیم فلان شخص با فلان خدمت خود به فلان مقام نزد او تقرب حاصل کرد، در اینجا منظورمان چیست؟ آیا مقصود این است که فاصله میان آنها کمتر شد؟ مثلاً سابقاً در پانصد متری او قرار داشت و اکنون در صد متری اوست؟ البته نه. اگر چنین است پس پیشخدمت در اتاق هر کسی از هر کس دیگر نزد او مقربتر است. مقصودمان این است که خدمتگزار در اثر خدمتش در روحیه ی مخدوم خود تأثیر کرد و او را از خود راضی نمود و حال این که قبلاً راضی نبود، یا او را از خود راضی تر کرد. و در نتیجه از این پس مخدوم بیش از گذشته به او عنایت خواهد داشت. پس استعمال «قرب» در اینجا یک استعمال مجازی است نه حقیقی؛ واقعا وجود خارجی این شخص در

نزدیکی وجود خارجی آن شخص قرار نگرفته است، بلکه از آن رابطه‌ی خاص روحی از طرف مخدوم نسبت به خادم برقرار شده و آثاری که بر این رابطه روحی مترتب است، مجازاً و تشبیهاً «قرب» تعبیر شده است.

قرب به ذات حق چطور؟ آیا قرب حقیقی است یا قرب مجازی؟ آیا واقعا بندگان با اطاعت و عبادت و سلوک و اخلاص به سوی خدا بالا می‌روند و به او نزدیک می‌شوند؟ فاصله‌شان کم می‌شود تا آنجا که فاصله از بین می‌رود و به تعبیر قرآن «لقاء رب» حاصل می‌گردد، و یا این که همه این تعبیرات، تعبیرات مجازی است؟ به خدا نزدیک شدن یعنی چه؟! خدا دور و نزدیکی ندارد. نزدیکی به خدا عیناً مانند نزدیکی به یک صاحب مقام اجتماعی است؛ یعنی خدا از بنده خود خشنودی حاصل می‌کند و در نتیجه، لطف و عنایتش عوض می‌شود و بیشتر می‌گردد.

البته اینجا سؤال دیگری پیش می‌آید و آن این که خشنودی خداوند یعنی چه؟

[صفحه ۲۳۵]

خداوند محل حوادث نیست که از کسی خشنود نباشد و بعد خشنود شود و یا خشنود باشد و بعد ناخشنود شود. ناچار جواب می‌دهند که تعبیر «خشنودی» و «ناخشنودی» نیز یک تعبیر مجازی است؛ مقصود آثار رحمت و عنایت حق است که در صورت طاعت و بندگی می‌رسد و نه چیز دیگر.

آن رحمتها و عنایتها چیست؟ در اینجا منطق‌ها فرق می‌کند: برخی رحمتها و عنایتها را اعم از معنوی و مادی می‌دانند - رحمت معنوی یعنی معرفت و لذت حاصل از آن، و رحمت مادی یعنی باغ و بهشت و حور و قصور - اما بعضی دیگر حتی از اعتراف به رحمت معنوی نیز امتناع دارند و همه عنایات و مقامات انسانها را در نزد خداوند محدود می‌کنند به باغ و بهشتهای جسمانی و حور و قصور و سیب و گلابی. نتیجه سخن دسته‌ی اخیر این است که معنای تقرب بیشتر اولیای خدا به ذات احدیت این است که بیش از افراد دیگر حور و قصور و سیب و گلابی و بوستان در اختیار دارند.

نتیجه ی سخن منکران قرب حق این است که در اثر طاعت و عبادت، نه نسبت خداوند به بنده فرق می کند - همچنان که طرفداران قرب حقیقی نیز به این مسأله اعتراف دارند - و نه نسبت بنده با خدا فرق می کند. از نظر نزدیکی و دوری حقیقی، اولین شخص جهان بشریت یعنی رسول اکرم با شقی ترین آنها از قبیل فرعون و ابوجهل مساویند.

حقیقت این است که این اشتباه از یک نوع طرز تفکر مادی درباره ی خدا و انسان - و بالخصوص درباره ی انسان - پیدا شده است. کسی که انسان و روح انسان را صرفا توده ای از آب و گل می داند و نمی خواهد به اصل «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» [۱] اعتراف کند و حتی این تعبیر را نیز حمل به یک معنای مجازی می کند، چاره ای ندارد جز انکار قرب واقعی حق.

ولی چه لزومی دارد که ما انسان را اینچنین حقیر و خاکی فرض نماییم تا مجبور

[صفحه ۲۳۶]

شویم همه چیز را تأویل و توجیه کنیم؟ خداوند کمال مطلق و نامحدود است و از طرفی حقیقت وجود مساوی با کمال است و هر کمال واقعی به حقیقت وجود که حقیقتی اصیل است بازمی گردد از قبیل علم، قدرت، حیات، اراده، رحمت، خیریت و غیره.

موجودات در اصل آفرینش به هر نسبت که از وجودی کامل تر - یعنی از وجودی قوی تر و شدیدتر - بهره مند هستند، به ذات الهی که وجود محض و کمال صرف است نزدیکترند. طبعا فرشتگان از جمادات و نباتات به خداوند نزدیکترند و به همین جهت بعضی از فرشتگان از بعضی دیگر مقرب ترند، بعضی حاکم و مطاع بعضی دیگر می باشند؛ و البته این تفاوت مراتب قرب و بعد مربوط به اصل خلقت و به اصطلاح مربوط به قوس نزول است.

موجودات، بخصوص انسان، به حکم «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» [۲] به سوی خداوند باز گشت می کنند. انسان به حکم مرتبه ی وجودی خود، این بازگشت را باید به صورت طاعت و عمل اختیاری و انجام وظیفه و به صورت انتخاب و اختیار انجام دهد. انسان با پیمودن طریق طاعت پروردگار واقعا مراتب و درجات قرب پروردگار را طی میکند؛ یعنی از مرحله ی حیوانی تا مرحله ی فوق ملک را می پیماید. این صعود و تعالی یک امر تشریفاتی و اداری نیست، قراردادی و

اعتباری نیست، از قبیل بالا رفتن از عضویت ساده ی یک اداره تا مقام وزارت، و یا از عضویت ساده ی یک حزب تا رهبری آن حزب نیست، بلکه بالا رفتن بر نردبان وجود است، شدت و قوت و کمال یافتن وجود است که مساوی است با زیادت و استکمال در علم و قدرت و حیات و اراده و مشیت و ازدیاد دایره ی نفوذ و تصرف. تقرب به خداوند یعنی واقعا مراتب و مراحل هستی را طی کردن و به کانون لایتناهی هستی نزدیک شدن. بنابراین محال است که انسان در اثر طاعت و بندگی و بيمودن صراط عبودیت

[صفحه ۲۳۷]

به مقام فرشته نرسد و یا بالاتر از فرشته نرود و لااقل در حد فرشته از کمالات هستی بهره مند نباشد. قرآن برای تثبیت مقام انسانی می گوید: «ما فرشتگان را فرمان دادیم که در پیشگاه آدم سجده کنند و همه ی فرشتگان بلا استثنا سجده کردند جز ابلیس که حاضر نشد». حقا باید گفت منکر مقام انسان هر که هست ابلیس است. [۳].

[۱] سوره حجر، آیه ی ۲۹.

[۲] سوره بقره، آیه ی ۱۵۶.

[۳] مجموعه آثار، ۳، (ولاها و ولايتها)، ۲۹۳ - ۲۹۰.

قرب الهی

انسان در باطن حیات ظاهری حیوانی خود یک حیات معنوی دارد. حیات معنوی انسان که استعدادش در همه افراد هست از نظر رشد و کمال از اعمالش و اهدافش سرچشمه می گیرد. کمال و سعادت انسان و همچنین سقوط و شقاوت او وابسته به حیات معنوی اوست که وابسته است به اعمال و نیات و اهداف او و به اینکه با مرکب اعمال خود به سوی چه هدف و مقصدی پیش می رود.

توجه ما به دستوره‌های اسلامی تنها از جنبه‌های مربوط به زندگی فردی یا اجتماعی دنیوی است. شک نیست که دستوره‌های اسلامی مملو است از فلسفه‌های زندگی در همه‌ی شؤون. اسلام هرگز مسائل زندگی را تحقیر نمی‌کند و بی‌اهمیت نمی‌شمارد. از نظر اسلام، معنویت جدا از زندگی در این جهان وجود ندارد. همان‌طور که اگر روح از بدن جدا شود، دیگر متعلق به این جهان نیست و سرنوشتش را جهان دیگر باید معین کند، معنویت جدا از زندگی نیز متعلق به این جهان نیست و سخن از معنویت منهای زندگی در این جهان بیهوده است.

اما نباید تصور کرد که فلسفه‌های دستوره‌های اسلامی، در مسائل زندگی خلاصه می‌شود؛ خیر، در عین حال به کار بستن این دستورات وسیله‌ای است برای طی طریق عبودیت و پیمودن صراط قرب و استکمال وجود. انسان یک سیر کمالی باطنی دارد که از حدود جسم و ماده و زندگی فردی و اجتماعی بیرون است و از

[صفحه ۲۳۸]

یک سلسله مقامات معنوی سرچشمه می‌گیرد. انسان با عبودیت و اخلاص خود عملاً در آن سیر می‌کند؛ احیانا در همین دنیا و اگر نه، در جهان دیگر که حجاب برطرف شد همه‌ی مقاماتی را که طی کرده - که همان مقامات و مراتب قرب و در نتیجه ولایت است - مشاهده می‌نماید. [۱]. مقصود این است که محدود کردن هدف و مقصد و ظاهر و باطن دستوره‌های دینی به آثاری که از نظر زندگی مترتب می‌شود و قرب الهی را که نتیجه‌ی مستقیم انجام صحیح این اعمال است یک امر اعتباری و مجازی از قبیل تقرب به ارباب زر و زور در دنیا تلقی کردن بدون آنکه نقش مؤثری در حیات معنوی و واقعی انسان داشته باشد و او را واقعا در نردبان وجود بالا ببرد، اشتباه بزرگی است. افرادی که مراتب قرب را واقعا طی کرده و به عالی‌ترین درجات آن نائل گشته یعنی واقعا به کانون هستی نزدیک شده‌اند، طبعا از مزایای آن بهره‌مند شده‌اند و همانها هستند که احاطه بر عالم انسانی دارند و ارواح و ضمائر دیگران را تحت تسلط می‌گیرند و شهید بر اعمال دیگرانند.

اساساً هر موجودی که قدمی در راه کمال مقدر خویش پیش رود و مرحله ای از مراحل کمالات خود را طی کند، راه قرب به حق را می پیماید. انسان نیز یکی از موجودات عالم است و راه کمالاتش تنها این نیست که به اصطلاح در آنچه امروز « تمدن » نامیده می شود - یعنی یک سلسله علوم و فنون که برای بهبود این زندگی مؤثر و مفید است و یک سلسله آداب و مراسم که لازمه ی بهتر زیستن اجتماعی است - پیشرفت حاصل کند. اگر انسان را تنها در این سطح در نظر بگیریم مطلب همین است، ولی انسان راهی و بعدی دیگر دارد که از طریق تهذیب نفس و با آشنایی آخرین هدف یعنی ذات اقدس احدیت حاصل می گردد. [۲]

[صفحه ۲۳۹]

[۱] مجموعه آثار، ۳، (ولاها و ولایت ها)، ۲۹۳.

[۲] مجموعه آثار، ج ۳، (ولاها و ولایتها)، ص ۲۹۶.

درجات قرب الی الله

«لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ» در اینجا در مورد خدا کلمه بسیار، بسیار پر معنایی آورده است «من الله ذی المعارج» (از ناحیه الله صاحب پله و درجات قرب). معراج از عروج است و به معنی محل عروج و بالا رفتن می باشد. او در نزد خود مقامهایی برای بالا رفتن دارد، پله ها و درجات دارد که این معنا در قرآن زیاد آمده است (آیات «رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ» [۱] - هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ - [۲] يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ» [۳] . توجه کنید، این کلمه را زیاد به زبان می آوریم یا در دلمان نیت می کنیم، مثلاً می گوئیم این نماز را بجا می آورم «قربة الی الله» یعنی برای نزدیک شدن و تقرب به الله. معانی و مفاهیمی که بشر در عرف و قرارداد دارد امکان دارد اشتباهها در مورد خدای متعال نیز بکار برود و خیال کند این معانی در مورد خدا هم صادق است در صورتیکه در مورد خدا حقیقت است نه اعتبار و قرارداد. مثلاً ما می گوئیم فلان شخص نزد فلان مقام خیلی مقرب است آیا منظور این است که او قرب مکانی دارد یعنی از نظر مکانی از همه به او نزدیکتر است که در این صورت پیش خدمت آن مقام از همه به او نزدیکتر می باشد و ممکن است کسی باشد که از

نظر مکانی فرسنگها با آن مقام فاصله داشته باشد و در عین حال مقرب باشد در اینجا منظور از این که مقرب است این است که بیشتر مورد عنایت است و بیشتر به او لطف دارد. بعضی ها خیال می کنند که معنی نزدیکی و تقرب به خدا از همین نوع است، مثلا وقتی گفته می شود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از سایر مردم مقربتر است یعنی این که خدا به او بیشتر لطف و عنایت دارد و خیال می کنند دوری و نزدیکی به خدا به همین معناست و نه تنها انسانها بلکه ملائکه نیز همین طورند؛ یعنی هیچ ملکی از ملک دیگر نزدیکتر نیست و صرفا لطف و عنایت است. در صورتیکه در عالم معنا واقعا درجات قریبی هست. یعنی عالم ملکوت و عالم غیب واقعا مراتب و درجات دارند

[صفحه ۲۴۰]

و نه صرف این است که عنایت و لطف کمتر یا بیشتر است، یعنی واقعا انسان در اثر عبادت به سوی خدا بالا می رود و نزدیک می شود و اصلا خود نزدیک شدن یک حقیقت است و هر درجه انسان نزدیک شود وجودش حقانی تر می شود و به هر نسبت وجودش حقانی تر بشود بیشتر تغییر می کند، وضعش، شکلش، معنویتش و همه چیزش عوض می شود. حتی ما در اعمال خودمان داریم که: «الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه» سخن طیب (منظور اعتقاد پاک) بالا می رود به سوی او و عمل صالح است که اعتقاد پاک را بالا می برد، یا کلمه طیب است که عمل صالح را بالا می برد. پس عمل صالح بالا می رود و در عالم غیب واقعیهایی است غیر از واقعیهای محسوس. این که در قرآن از «اعلی علیین» یعنی بالاترین علوها و «اسفل سافلین» یعنی پایینترین سفلهای نام برده می شود این ها اشاره به واقعیهایی است.

می فرماید: «من الله ذی المعارج...». خدایی که در نزد خود مقامات و درجات دارد و هر کس و هر چیز از فرشتگان، حیوانات، موجودات و انسانها در یک مقام خاصی قرار گرفته اند. یک حدیث معروف و مسلمی است که اهل تشیع و تسنن هر دو آن را قبول دارند و در کتب معتبر خود آن را روایت کرده اند و در معتبرترین کتاب ما یعنی اصول کافی ذکر شده است، این حدیث خیلی پرمعناست و یک دنیا معنا دارد. امام می فرماید: خدای متعال فرموده است (حدیث قدسی است): «لا یزال العبد یتقرب الیه بالنوافل» بندگان خدا دائما بوسیله نوافل به سوی او بالا می روند. لا یزال العبد یتقرب الیه بالنوافل - نفرمود بالفرائض.

بنده من دائماً و استمراراً بوسیله نوافل به من نزدیک و نزدیکتر می شود حتی می رسد به مرحله ای که مشمول محبت من واقع می گردد البته مقصود این نیست که بقیه بندگان مورد محبت خدا نیستند بلکه ما یک رحمت رحمانیه داریم که شامل حال همه ی انسانها می شود و یک رحمت رحیمیه، که بندگان خاصی را در برمی گیرد. مقصود از رحمت رحیمیه این است که انسان به یک مرحله ای می رسد (مثلاً فرض کنید مثل کسیکه می خواهد به یک مرکزی نزدیک شود). تا به یک مرز مشخص نرسیده با قدم خودش جلو می رود ولی به آن مرز مشخص که رسید جاذبه خود

[صفحه ۲۴۱]

مرکز او را می گیرد. می رسد به مرحله ای که محبت الهی او را جذب می کند و او را فرامی گیرد و دست محبت الهی او را به سوی خود می کشد. «حتی احبه». که او را من دوست می دارم - «فاذا احبته». همانقدر که من او را دوست داشتم از منیت و هویت او چیزی نمی ماند و همه چیز او من می شوم - «فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به» - گوشه ای که می شنود منم - «و بصره الذی یبصر به» - چشمی که می بیند منم - «و یده الذی...». - دستی که آن دست را حرکت می دهد منم. به این ترتیب او همه چیزش را واگذار و تفویض کرده و چیزی برایش باقی نمانده، «فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع بها - و بصره الذی یبصر بها - و یده الذی...».

غرض این است که مراتب و معارج و درجات که گفته شد همین است یعنی مراتبی که انسان بالا می رود و هر چقدر برود بالا هم نهایت ندارد اینجور نیست که به یک حدی برسد و تمام شود بلکه تا بی نهایت و تا ابد که برود باز ظرفیت دارد. [۴].

[۱] سوره غافر، آیه ۱۵.

[۲] سوره آل عمران، آیه ۱۶۳.

[۳] سوره مجادله، آیه ۱۱.

[۴] تفسیر سوره معراج، ۹-۱۲.

اخلاص

خداشناسی خودبهبود بر روی تمام شخصیت و روحیه و اخلاق و اعمال بشر اثر می‌گذارد. اندازه این تأثیر به درجه ایمان بستگی دارد. هر اندازه ایمان انسان قوی تر و شدیدتر باشد، نفوذ خداشناسی در وجود انسان بیشتر می‌گردد و شخصیت آدمی را بیشتر تحت سیطره خود قرار می‌دهد. تأثیر و نفوذ خداشناسی در انسان مراتب و درجات دارد و تفاوت انسانها از نظر کمال انسانی و قرب به خداوند به این درجات بستگی دارد و همه ی این ها «صدق» و «اخلاص» نامیده می‌شود؛ یعنی همه این درجات، درجات صدق و اخلاص است. توضیح این که: قبلاً گفتیم آنگاه که به خدا رو می‌آوریم و او را عبادت می‌کنیم چنین ابراز می‌داریم که تنها مستحق اطاعت، ذات احدیت است و من در مقابل او تسلیم محض هستم. این گونه ایستادن و ابراز داشتن، عبادت است و جز برای خدا

[صفحه ۲۴۲]

جایز نیست؛ ولی این اظهار و ابراز ما تا چه اندازه دارای «صدق» است، یعنی ما در عمل تا چه اندازه قید تسلیم در برابر غیرخدا را رها کرده ایم و در مقابل ذات او تسلیم محض هستیم، این جهت به درجه ایمان ما بستگی دارد. مسلماً همه افراد از نظر صدق و اخلاص در یک درجه نیستند. برخی تا این حد پیش می‌روند که عملاً جز امر خدا بر وجود آنها حاکم نیست؛ از درون و برون فرماندهی جز خدا ندارند؛ نه هوای نفس و تمایلات نفسانی می‌تواند آنها را از این سو به آن سو بکشاند و نه یک انسان دیگر می‌تواند آنان را مسخر فرمان خویش سازد؛ به تمایلات نفسانی آن اندازه اجازه فعالیت می‌دهند که موافق رضای خدا باشد- و البته رضای خدا همان راهی است که انسان را به کمال واقعی خود می‌رساند- و فرمان انسانهای دیگر را از قبیل پدر و مادر و معلم و غیره برای رضای خدا و در حدود اجازه خدا انجام می‌دهند. برخی از این پیشتر می‌روند و مطلوب و محبوبی جز خدا ندارند؛ خداوند محبوب و معشوق اصلی آنها قرار می‌گیرد و خلق خدا را به حکم این که «هر کس چیزی را دوست بدارد

آثار آن چیز و نشانه ها و یادگارهای آن چیز را نیز دوست می دارد» از آن جهت دوست می دارند که آثار و مخلوقات الهی و آیات و نشانه ها و یادگارها و یادآورهای خدا می باشند. برخی پا را از این هم فراتر می گذارند و جز او و جلوه های او چیزی نمی بینند؛ یعنی او را در همه چیز می بینند؛ همه چیز در حکم آیینه و همه جهان یک «آئینه خانه» می شود که به هر سو بنگرند او را و جلوه ی او را می بینند؛ زبان حالشان این می شود که:

به صحرا بنگرم صحرا تو بینم

به دریا بنگرم دریا تو بینم

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت

نشان از روی زیبای تو بینم

علی علیه السلام فرمود:

«هیچ چیزی را ندیدم مگر آنکه قبل از او و با او خدا را دیدم.» [۱].

یک نفر عبادتگر، آنچه را در حال عبادت با خدای خویش در میان می گذارد، در

[صفحه ۲۴۳]

متن زندگی آن را پیاده می کند و به مرحله ی «صدق» درمی آورد.

عبادت برای یک عبادتگر واقعی «پیمان» است و صحنه زندگی وفای پیمان است. این پیمان مشتمل بر دو شرط اصلی است:

یکی رهایی و آزادی از حکومت و اطاعت غیرخدا- اعم از هوای نفس و مطامع نفسانی و از موجودات و اشیاء و اشخاص- و دیگر تسلیم محض در مقابل آنچه خدا به آن امر می کند و به آن راضی است و آن را دوست می دارد.

عبادت واقعی برای عبادتگر عامل بزرگ و اساسی تربیت و پرورش روحی اوست. عبادت، برای عبادتگر درس است، درس وارستگی، آزادمنشی، فداکاری، محبت خدا، محبت امر خدا، همبستگی و دوستی اهل حق، احسان و خدمت به خلق، و...

از آنچه توضیح دادیم روشن شد که توحید اسلامی، هیچ انگیزه ای غیرخدا را نمی پذیرد.

واقعیت تکاملی انسان و واقعیت تکاملی جهان، واقعیت «به سوی اویی» است؛ هرچه رو به آن سو ندارد باطل و بر ضد مسیر تکاملی خلقت است. از نظر اسلام همچنانکه کار خود را باید برای خدا کرد، کار خلق را نیز باید برای خدا کرد. این که گفته می شود کار برای خدا یعنی کار برای خلق، راه خدا و خلق یکی است و برای خدا یعنی برای خلق، و گرنه کار برای خدا منهای خلق آخوندبازی و صوفیگری است؛ سخن نادرستی است. از نظر اسلام راه، راه خداست و بس و مقصد خداست نه چیز دیگر، اما راه خدا از میان خلق می گذرد. کار برای خود کردن نفس پرستی است، کار برای خلق کردن بت پرستی است، کار برای خدا و برای خلق کردن شرک و دوگانه پرستی است، کار خود و کار خلق برای خدا کردن توحید و خداپرستی است. در روش توحیدی اسلامی کارها باید به نام خدا آغاز شود. آغاز کردن کار به نام خلق بت پرستی است و به نام خدا و خلق شرک و بت پرستی است و تنها به نام خدا توحید و یگانه پرستی است.

از قرآن مجید در مورد «اخلاص» نکته جالبی استفاده می شود و آن این که

[صفحه ۲۴۴]

مخلص بودن «به کسر لام» غیر از مخلص بودن (به فتح لام) است. مخلص بودن (به کسر لام) یعنی در عمل اخلاص ورزیدن؛ عمل را پاک و خالص برای خدا انجام دادن. اما مخلص بودن (به فتح لام) یعنی پاک و خالص شده برای خدا. بدیهی است که پاک و خالص کردن عمل، چیزی است و پاک و خالص بودن به تمام وجود، چیز دیگر است. [۲].

[۱] علم الیقین، ج ۱، ص ۴۹.

[۲] مجموعه ی آثار، ۲، (مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی)، ص ۱۳۵-۱۳۳.

دعوت شیخ جعفر شوشتری

مرحوم شیخ جعفر شوشتری آن سالهایی که آمده بود تهران و آن منبرهای معروف را در تهران می رفت، یک روز رفت بالای منبر و گفت: ایها الناس! همه پیغمبران آمده اند شما را به توحید دعوت کرده اند، من آمده ام شما را به شرک دعوت کنم. همه تعجب کردند که شیخ چه می گوید! گفت: همه پیامبران آمده اند و گفته اند فقط خدا را پرستید، فقط برای خدا کار کنید، من می گویم یک کمی هم برای خدا کار کنید، یعنی این که همه کارهایتان خالصانه برای غیر خدا نباشد. کاری که خالصانه برای غیر خداست، مثل کاری است که آدم فقط برای دنیا می کند و آن هیچ به خدا ارتباط ندارد. ولی انسان در قسمتی از کارها خدا را وسیله قرار می دهد برای رسیدن به امیال نفسانی خود، این نوعی به در خانه خدا رفتن است. مثلاً این که من می دانم خداست که سررشته کارهای دنیا در دستش است، خداست که می تواند مشکلات دنیایی مرا حل کند، اگر مشکلات دنیا نبود بطرف خانه ی خدا نمی رفتم. ولی حالا می روم به در خانه ی خدا، اما برای حل مشکلات دنیا. شک ندارد که این خودش نوعی شرک است. یعنی یک پرستشی است که خدا از هدف بودن خارج شده است، وسیله شده است برای خواسته های نفسانی، ولی خداوند متعال این را بنحوی از انسان می پذیرد. این نوع شرکها که شرک خفی است را خداوند به نوعی از انسان می پذیرد. یعنی همان را که انسان

[صفحه ۲۴۵]

می خواهد، به انسان می دهد، در آخرت هم همین گونه است. اگر انسان برای خواسته های اخروی عبادت را انجام می دهد، خداوند متعال همان خواسته های اخروی را به او می دهد. اما این عبادت به آن معنای واقعی عبادت و پرستش خدا، که خدا پرستش شده باشد نیست. خدا آن وقت پرستش شده است که خدا

برای خدا پرستش شده باشد. یعنی اصلاً پرستش حقیقی و اخلاص حقیقی، فقط و فقط آن است. بقیه این‌ها درجاتی از شرک است ولی شرکهای خفی است که این شرکهای خفی عقوبت در عالم آخرت ندارد.

حدیث جالبی است که شرک در قلب انسان حرکت می‌کند - «ان ریبب شرک فی القلب اخفا من ریبب نمله سوداء علی صخرة سما فی لیلۃ ظلما» - این نشان می‌دهد که توحید خیلی دقیق است. یعنی پیدایش مخفیانه شرک در قلب انسان، از انسان آن قدر مخفی می‌ماند که مانند حرکت کردن مورچه سیاه است در شب تاریک، روی سنگ سیاه. مورچه سیاه باشد، شب هم تاریک باشد و سنگ هم سیاه باشد، آیا چشم او را می‌بیند؟ بنابراین ما یک عبادت حقیقی داریم و یک عبادت مجازی. عبادت حقیقی همان است که - «الهی ما عبدتک خوفا من نارك ولا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعباده فعبدتک» [۱] - سعدی چقدر این را عالی آورده است، البته به صورت تمثیل است (در رابطه با عشق و علاقه سلطان محمود به ایاز که به او ایراد می‌گرفتند که این چی دارد؟ چه شکل و زیبایی دارد؟) [۲].

می‌گوید سلطان محمود سفری می‌رفت و در سفرها معمولا صندوق جواهراتی با خود دارند، سلطان محمود دستور داده بود که عمدا این صندوق را محکم نبندند. به یک دره ای می‌رسد آنجا عمدا این بار را از روی شتر می‌اندازد که این صندوق بشکند و این در و مرجان و جواهر قیمتی بریزد ته دره. گفت هر کس هر چه برداشت مال خودش، این را گفت و شلاق زد به اسب و رفت. همه ریختند ته دره که یک جواهر یا گوهر قیمتی بدست آورند، نگاه کرد پشت سرش دید فقط یک نفر

[صفحه ۲۴۶]

مانده و آنهم ایاز است، همه رفتند سراغ نعمت، گفت: زیغما چه آورده ای گفت هیچ! من خدمت را بر نعمت ترجیح دادم، اینجا که می‌رسد گریزش را می‌زند.

خلاف طریقت بود که اولیاء

تمنا کنند از خدا جز خدا

گر از دوست چشمت به احسان اوست

تو در بند خویشی نه در بند دوست

سلطان محمود می خواست ثابت کند که آن چیزهایی که شما می گوئید نیست یک نفر من را خالصانه و برای خودم می خواهد آنهم ایاز است. عبادت حقیقی

این است. ما نباید غیر این را به حساب بیاوریم، خداوند به فضل خودش این شرکها را از ما پذیرفته است. [۳].

[۱] نهج البلاغه، حکمت ۲۹.

[۲] متن اشعار در صفحه ۹۹ همین کتاب نقل شده است.

[۳] فطرت، ص ۲۰۳ - ۲۰۰.